

تاریخ الصوفیہ



ابو عبد الرحمن السُّلَمی

تألیف و ترجمہ
دکتر غزال مباحری زاده
عضو هیات علمی دانشکده



۳۵۰۰ تومان



طراح: مجتهد رستمی



انتشارات مهوری

تاریخ الصوفیه

ابوعبدالرحمن السّلمی

تألیف و ترجمہ
دکتر غزال مهاجری زاده
عضو هیات علمی دانشگاه



نشریات طهوری

تقديم به: "اخوان الصفا"

و تمام شهيدان شعوبى و باطنى

«إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ
قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ».

(قرآن كريم، سورة حجرات، آية ۱۳)

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۱	مقدمه
۱۳	شیوه کار سُلمی
۱۵	زندگینامه سُلمی، محمد حسین محمد موسی
۲۵	متن تاریخ صوفیه
۵۳	تواریخ صوفیه
۵۷	تعلیقات
۶۹	تاریخ صوفیه ماسینیون
۸۳	تاریخ الصوفیه لأبی عبدالرحمن السُلمی
۸۷	السُلمی مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ مُوسَى
۹۵	تاریخ الصوفیه
۱۲۵	تواریخ الصوفیه
۱۲۹	تعلیقات
۱۳۹	تاریخ الصوفیه لماسینیون
۱۴۹	استدراک
۱۵۰	فهرست منابع
۱۵۰	منابع عربی
۱۵۳	منابع فارسی
۱۵۴	نمایه ها

پیشگفتار

کتاب تاریخ صوفیه ابو عبد الرحمن سُلَمی (۴۱۲ هـ . ق.) معروف‌ترین کتب صوفیه در دوره‌های آغازین تصوّف بوده است. و همان‌طور که در مقدمهٔ این کتاب خواهد آمد، افراد زیادی از آن نسخه‌برداری کرده بودند و در بلاد اسلامی دست به دست می‌گشته است.

متأسفانه با آسیب‌های بسیاری که ایران بزرگ در طی دوره‌های مختلف از حملهٔ تاتار و سایر بلایا دید، این کتاب که بخشی از فرهنگ گذشته را دربر داشت نیز چون بسیاری دیگر از حلقه‌های فرهنگی بازارش این دیار مفقود گردید. نگارنده چند سال قبل، پس از تحقیقی که در دانشگاه تهران طی دورهٔ دکتری در مورد ابوالقاسم نصرآبادی^۱ استاد سُلَمی و یکی از چهار مؤید حلاج انجام داد، درصدد برآمد تا کتاب تاریخ صوفیه را نیز بازسازی نماید؛ و البته، این تنها جزئی از تابلوی بسیار بزرگ و گرانقدری است که در حال ترسیم و شکل‌گیری می‌باشد، و این تصویر عظیم چیزی نیست جز زیرساخت‌های پنهان و

۱. نصرآبادی، عارف قرن چهارم و یکی از چهار مؤید حلاج. برای اطلاع بیشتر رک. زندگی و اقوال تفسیری نصرآبادی. کتاب ماه دین، غزال مهاجری‌زاده، شماره ۱۴۴، مهر ۱۳۸۸.

آشکار تاریخ و فرهنگ ایران؛ پنهان بر مردمی که امروز آن را متعبدانه پذیرفته‌اند، و آشکار بر کسانی که قرن‌ها پیش آن را پی‌ریزی نموده بودند. موضوع این کتاب عبارت از زندگی و اقوال مشایخ نامدار صوفیه بوده، که سُلَمی آن را پیش از کتاب *طبقات‌الصوفیه* تألیف نموده بود؛ و براساس تحقیقی که در این مجال انجام گرفته، بسیاری از مشایخی که نامشان در این کتاب درج شده بوده در *طبقات* نیامده است. عبدالقاهر بغدادی تعداد عرفای مذکور در این کتاب را هزار تن دانسته، و می‌گوید هیچکدام از آنها اهل هوی نبودند بلکه همگی جُز سه تن اهل سنت‌اند^۱ و البته با نظری اجمالی به کتاب تفسیر حقایق که اقوال امام جعفر صادق (ع)، حلاج، ابن خفیف، نصرآبادی، و ابن عطا که از مؤیدان حلاج‌اند در آن آمده و نیز با توجه به افرادی که در مجموعه حاضر ذکر شده‌اند می‌توان به جهت‌گیری خاصی در آثار سلیمی پی برد.

از دیگر نکات بسیار مهمی که باید به آن اشاره نمود آن است که عنوان "تاریخ صوفیه" عبارت عامی بوده مانند انساب و غیره که به گروهی خاص از تألیفات اطلاق می‌شده است. به گفته ماسینیون^۲، «از زمان ظهور اثر ابن عربی (*طبقات‌النساک*) که به شرح حال جنید ختم می‌شود) و اثر ابونصر سراج، تا وقتی که سُلَمی تألیف خود را آغاز نهاد تواریخ تصوف رو به افزایش نهاد^۳».

شیوه تنظیم این کتاب بر اساس روشی است که خود سُلَمی در

۱. موقف ابن تیمیه من الأشاعره، عبدالرحمن صالح، مکتبة الرشد، ریاض، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲. مستشرقی که در مورد حلاج تحقیقات بسیار کرده.

۳. مجموعه آثار سلیمی، ج ۱، ص ۲۹۸.

کتاب تاریخ صوفیه به کار گرفته بوده، و در متن به آن اشاره شده است. ظاهراً سُلَمی کتاب خود را براساس نام صوفیه و به ترتیب الفبا تنظیم کرده بوده، و بعد، یک فصل را به طور جداگانه به عنوان فصل "الکنی" به معنی کنیه تنظیم نموده، که آن هم به ترتیب الفبایی بوده است. در این جا نیز کتاب براساس نام عرفا و به شیوه الفبایی است، ولی به دلیل حجم کم کتاب، فصل کنیه جداگانه نیامده است؛ بلکه بعد از هر حرف، مثلاً انتهای اعلام مربوط به حرف الف، کنیه‌های حرف الف آمده است (لازم به توضیح است که دو مورد اول - که با علامت * مشخص شده - قول پیامبر اسلام است که مقدّم بر همه شماره‌ها آمده است).

در بخش تعلیقات در درجه اول به کتاب طبقات/الصوفیه مراجعه شد تا تمام توضیحات به قلم سُلَمی باشد، و از طرفی با سبک و سیاق تاریخ صوفیه قابل مقایسه گردد. اما در مواردی که در طبقات سُلَمی نامی از عارفی نبوده، از همان کتاب‌هایی که در آن‌ها به تاریخ صوفیه اشاره شده است، بخش‌هایی که در مورد آن عارف است ولی به نقل از تاریخ صوفیه نیست به عنوان تعلیقات آمده است. لازم به توضیح است، اقوال عرفا که در منابع مذکور آمده درج نگردیده، زیرا بیم آن می‌رفت که کتاب از بحث اصلی یعنی بازسازی کتاب تاریخ صوفیه خارج گردد.

در بخش فارسی که ترجمه متن عربی است، سعی شده نسبت به اصل متن که شیوه‌ای کهن دارد - و آن را پیش رو دارید - حفظ امانت شود.

در پایان از بزرگوارانی که در غوامض کار مرا یاری و راهنمایی نمودند، جناب آقای محسن مشعل مسئول دفتر قطب عرفان دانشگاه تهران که در زمینه اصطلاحات حدیثی نکاتی را متذکر شدند و نیز ویراستار محترم سرکار خانم زهرا قزلباش تشکر نمایم. همچنین قدردانی خاص خود را نسبت به مدیر انتشارات طهوری، جناب آقای احمدرضا طهوری ابراز می‌دارم که تدارک چاپ این کتاب را علیرغم جوانی و بی‌مدعائی مؤلف آن، تقبل فرمودند.

غزال مهاجری‌زاده - تهران ۱۳۸۸

مقدمه

تاریخ صوفیه کتابی غیر از طبقات الصوفیه می باشد. و شرح حال ابوحسن سیروانی در آن مانند شرح حال ابونصر سراج صاحب اللمع آمده است. و بسیاری از آن را ذهبی در کتاب تاریخ اسلام و خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد نقل کرده اند. صاحب کشف الظنون^۱ از این کتاب نامی نبرده است. این کتاب را ابو عبدالرحمن قبل از کتاب طبقات الصوفیه تألیف نموده بود.

محقق نمی تواند مصنفات ابو عبدالرحمن را تماماً به ترتیب تاریخی مرتب نماید تا بتواند در مورد تطوّر فکری و جهت گیری او قضاوت نماید. اما می توانیم بگوییم که کتاب حقایق التنفس را اول تألیف نموده، و بعد از آن کتاب تاریخ صوفیه و سپس کتاب طبقات الصوفیه را نوشته است.

او ذکر می کند که زمانی که به بغداد وارد شد ابو حامد اسفراینی^۲

۱. مقصود حاجی خلیفه است.

۲. ابو حامد اسفراینی. [أَمْدَانِی] (إخ) احمد بن ۵ - ابي طاهرین محمد بن ابي طاهر اسفراینی. فقیه شافعی که ریاست دین و دنیا در بغداد بدو منتهی گشت. بیش از سیصد فقیه به درس او حاضر می آمدند. او فقه از ابوالحسن بن مرزبان و سپس ابوالقاسم دارکی فراگرفت. مردم روزگار او بر

از او خواست که کتاب *حقایق‌التفسیر* را ببیند. و این اولین باری بود که از بغداد خارج شده بود. پس شکی نیست که کتاب را حدود سال هفتم از قرن چهارم تألیف نمود.

ماسینیون می‌گوید، کتاب تاریخ ابوبکر شاذان بجلی مکمل تاریخ بیکندی و اساس تاریخ سُلمی می‌باشد که در سال ۳۴۰ نوشته شده است؛^۱ نیز ذکر می‌کند که سُلمی به ویژه از تاریخ صوفیه استاد خود عبدالواحد شیرازی (وفات ۳۷۰) که در *طبقات‌الصوفیه* از وی یاد می‌کند استفاده کرده است.^۲

در کتاب *تاریخ صوفیه نقاش* (وفات ۴۱۲) در مورد حلاج آمده است که: «فذكر السُّلَمي في تاريخه ثم قال "فهذا نبذة اطراف مما قال مشايخ فيه من قبول وردّ والله اعلم بما كان عليه"». بنابراین، کتاب

تقدم وی در جودت نظر همدستان بودند. خطیب در تاریخ بغداد آرد که ابوحامد روایت قبلی از عبدالله بن عدی و ابوبکر اسماعیلی و ابراهیم بن محمد بن عبدل اسفراینی و غیر آنان دارد و در روایت ثقه است و من او را بارها دیدم و در تدریس او به مسجد عبدالله بن مبارک که در صدر قطیعة‌الرّبع واقع است حاضر آمدم و شنیدم که می‌گفتند نهصد تن با هم در درس او حاضر آیند و مردم می‌گفتند که اگر شافعی این پیرو مذهب خویش بدیدی بسی بر خود بالیدی. و شیخ ابواسحاق در طبقات گوید که ابی‌الحسن قدوری حنیفی وی را بزرگ داشتی و بر هر کس تفضیل نهادی و وزیر ابوالقاسم مرا گفت که قدوری گوید که ابوحامد در اعتقاد من افقه از خود شافعی است. ولادت ابوحامد به سال ۳۴۴ هـ. ق. بود و در سال ۳۶۳ یا بقول خطیب در سال ۳۶۴ به بغداد شد. و از سال هفتاد تا گاه مرگ بدانجا تدریس کرد. او راست تعلیقاتی بر مختصر مزنسی. و در مذهب او راست: کتاب *التعلیقة‌الکبری*، و نیز کتاب *البستان* از تألیف اوست و آن کتابی خرد است. گویند فقیهی در مجلس مناظره نسبت به ابوحامد اطاله لسان کرد و شبانگاه بتمهید عذر به حجره وی شد و پوزش طلبید. ابوحامد گفت:

جفاء جرى جهراً لدى الناس و انبسط
و عذراً اتى سرّاً فأكد ما فرط
خفى اعتذاراً فهو فى اعظم الغلط
و من ظن ان يمحو جلى جفائه

۲. مجموعه آثار سلمی، ج ۱، ص ۲۹۸

۱. اخبار حلاج، ص ۳۳۰

۳. مجموعه آثار سلمی، ج ۱، ص ۲۹۷.

تاریخ صوفیه نقاش بعد از تاریخ صوفیه سُلمی تألیف شده است. هنگامی که او کتاب تاریخ صوفیه را در ماه‌های سال سیصد و هشتاد و چهار در ری قرائت می‌کرد، کودکی در اثر ازدحام جمعیت کشته شد، و مردی در مجلس فریاد زد و جان داد. و هنگامی که از همدان خارج شدند مردم برای کسب اجازه نزد آنها آمدند. کتاب طبقات/الصوفیه در آخر قرن چهارم تألیف گردیده است. آن‌گونه که در شرح حال ابوجعفر احمد حمدان علی سنان به زمان تألیف اشاره می‌کند، پس می‌گوید: «کار توسط نوادهٔ پسر پسرش ابوبشر محمد احمد حلاوی خاتمه یافت... ابوبشر سال سیصد و هشتاد و هفت را خبر داده است، و در سال شصت در مکه وفات یافت. و در این هنگام که کتاب تألیف یافت بعد از تاریخ صوفیه بود».^۱

شیوهٔ کار سُلمی

هر کس که در مورد تصوف و زهد چیزی نوشته، اصل را براساس روایاتی گذاشته است که از زاهدان متأخر ذکر شده، و از شیوه صحابه و تابعین سر باز زده است، همان‌گونه که ابوالقاسم قشیری و ابوبکر محمد بن اسحاق کلابادی و ابن خمیس موصلی در مناقب/الابرار این کار را کرده‌اند، و همچنین ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه، با این تفاوت که سُلمی سیرهٔ اولیا و صالحین پیشین را نیز تصنیف کرده است. و سیرهٔ صالحین پیشین را مانند سیرهٔ صالحین پسین، و روش آنان در ذکر اخبار اهل زهد و احوالشان [آورده است].

[سَلَمی] از قرن سوم با ارجاع به ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و ابوسلیمان دارانی و معروف کرخی و کسانی که بعد از آنها آمدند، و روی گردانی ایشان از حال صحابه و تابعین که کتاب و سنت مدحشان را کرده است و بر آنها درود فرستاده - و بهشت از آن آنان است - احوال و روش هر یک را، ذکر نموده است.^۱

زندگینامه سلمی، محمد حسین محمد موسی^۱

ابن خالد بن سالم بن زاویه سعید قبیصه سراق الازدی، سلمی ابو عبدالرحمن نیشابوری، پیشوا، امام، محدث، شیخ خراسان، و بزرگ صوفیه و صاحب تصانیف بوده است.

ابوسعید محمد علی خشاب محدث^۲ یک جزء شرح حال به او اختصاص داده و گفته است: «دهم جمادی الآخر سال ۳۲۵ به دنیا آمد، و این شش سال بعد از مرگ مکی عبدان^۳ بود. و در سال سی و سه از ابوبکر صبغی و از اصم و ابوعبدالله احزم به دست خط خودش (حدیث) نوشت».

[احادیث] بسیاری از جدّ مادری اش اسماعیل نجید و بسیاری مردم دیگر شنید.

۱. از اینجا به بعد تمامی ارجاعات کتاب در پانویس بخش عربی آمده که بخش فارسی ترجمه آن می باشد.

۲. صفار خشاب نیشابوری، ابوسعید محمد (ایرانی ۵ ق.)،

(۴۵۶-۳۸۱ ق.)، محدث. از ابومحمد مغلدی و ابوالحسن خفاف و حاکم نیشابوری و ابوعبدالرحمان سلمی و ابن محمش و بسیاری دیگر حدیث شنید. عبدالغافر در «سیاق تاریخ نیشابور» گوید که صفار از خواص ابوعبدالرحمان سلمی، و محدثی پراستفاده و صاحب تصانیف و جمع کننده و بنادر کتب حدیث نیشابور بود. آخرین کسی که از وی حدیث روایت کرده است زاهر شحامی است.

۳. مکی بن عبدان ابن محمد بن بکرین مسلم محدثی ثقة بود.

او سفری به عراق داشت؛ آغاز تصنیفات او در سال ۳۵۵ (ه. ق.) می‌باشد، و در علوم این قوم هفتصد جزء تصنیف کرد، و همچنین در [نقل] احادیث پیامبر - درود خدا بر او - در تمام موضوعات و [در مورد] مشایخ و غیر آن سیصد جزء تصنیف کرد، و او دارای تصانیفی مقبول بود.

خشاب گفت: «پیش‌عام و خاص پسندیده بود، و نزد موافق و مخالف و سلطان و رعیت، در سرزمین خود و سایر بلاد اسلامی مقبول بود، و در حالی به ملکوت شتافت که تصانیفش نزد مردم محبوبیت داشت و با گرانترین قیمت فروخته می‌شد، و روزی من یکی از آنها را که با خطی نامرغوب نوشته شده بود بیست دینار خریدم، در آن زمان او زنده بود».

ابوالعباس نسوی^۱ کتاب *حقایق التفسیر* را از او شنید. پس به مصر رفت و [کتاب] برای او قرائت شد و بر او هزار دینار پراکندند.^۲ در آن زمان شیخ [سُلَمی] در بغداد بود و زنده بود.

و از ابو مسلم غالب علی رازی شنیدم که می‌گوید: «هنگامی که کتاب *تاریخ صوفیه* را در ماه‌های سال ۳۸۴ در ری می‌خواندیم کودکی در اثر ازدحام کشته شد، و مردی در مجلس فریاد زد و مُرد. و هنگامی که از همدان خارج شدیم مردم برای کسب اجازه بخشی از راه را به دنبال ما آمدند».

۱. ابوالعباس احمد محمد زکریای نسوی (۳۹۶-ه.) از اهالی شهر نسا در شهر فارس شافعی مذهب مورخ صوفی و از بزرگان این مذهب بود و در این زمینه تصانیفی دارد. از مصنفات او ۱- *تاریخ صوفیه* ۲- کتاب *سیر الصالحین و زهاد است*. (الایرانین و الادب العربی - ۳۵۰) ۲. نثار کردند.

سُلمی گفت: «وقتی ما داخل بغداد شدیم شیخ ابوحامد اسفراینی به من گفت می‌خواهم حقایق/التفسیر را ببینم. پس آن را نزد او بردم، در آن نگریست و گفت می‌خواهم آن را استماع کنم، و برای من منبری مهیا کردند».

[سُلمی] گفت: «و در راه همدان امیری را دیدیم؛ نزد او رفتم و او گفت باید کتاب حقایق/التفسیر نوشته شود. پس برایش یک روزه نسخه‌برداری شد. [به این ترتیب که] بین هشتاد و پنج نسخه‌بردار پخش شد؛ آن را تا عصر تمام کردند، [او] فرمان داد برای من اسبی نیکو و صد دینار و لباس‌های بسیار بیاورند.

گفتم: زندگی بر من ناگوار شد و مرا ترساند، و حاجیان را نیز ترساند، زیرا پیامبر - درود خدا بر او باد - مسلمانان را از زیاد شدن مالشان نهی کرده است. اگر می‌خواهی خداوند تو را در کتاب برکت دهد خواست مرا برآورده کن.

گفت: آن چیست؟

گفتم: این که مرا از گرفتن این صله عفو کنی که آن را نپذیرم. به همین دلیل آن را در میان بزرگان قوم پخش کرد، و ما را از پناهگاه‌مان بیرون کشید، و در آن زمان امیر نصر سبکتگین، امیر لشکر مردی دانشمند بود. هنگامی که آن تفسیر را دید از آن تعجب کرد و دستور داد آن را در ده نسخه بنویسند، و نگارش آیات با آب طلا باشد. سپس گفتند: کتاب را بیاورید تا امیر استماع کند.

گفتم: حتماً آن را می‌آورم.

سپس به دنبال من به خانقاه آمدند. پس من در آن‌جا پنهان شدم.

سپس جلد اول را برداشت و آن را با اجازهٔ قبلی برایش کتابت کردم». [سُلَمی] گفت: «هنگامی که جدّم ابوعمرو وفات یافت سه سهم در روستایی بجا گذاشت که قیمتش سه هزار دینار بود. و آن را از جدّش احمد یوسف سُلَمی به ارث برده بود. و همچنین زمین و متاعی بجای گذاشته بود که وارثی جز مادر من نداشت، و بر این ماسُترک، مردی گماشته بود که از کار خدا، چیزی از آن برنداشت و تمامی را به من واگذار کرد. هنگامی که نصرآبادی (استاد سُلَمی) برای حج آماده شد، از مادرم برای حج اجازه گرفتم و تیری به هزار دینار خریدم و در سال ۳۶۶ خارج شدم. مادرم گفت رو به سوی خانه خدا کردی پس محافظ تو، بر تو چیزی ننویسد که فردا از آن خجالت بکشی، و با نصرآبادی هر شهری که می‌رسیدیم می‌گفت بیا برویم حدیث استماع کنیم.

از او (نصرآبادی) شنیدم می‌گفت: «هرگاه چیزی از وادی حق بر تو نمایان شد با وجود آن دیگر به جهنم و بهشت اعتنایی نکن، و هنگامی که از آن حال باز گشتی آن چه را خدا عظیم دانسته عظیم بدان.»

و گفت: «اصل تصوف ملازمت کتاب و سنت است، و ترک هوا و بدعت، و تعظیم محرمات مشایخ، و دیدن چهرهٔ خلق و دوام بر او را». عبدالغافر اسماعیل فارسی در کتاب *سیاق تاریخ* گفته است: «ابوعبدالرحمن شیخ طریقت وقتش بود، و در جمیع علوم حقایق و شناخت راه تصوف موفق بود، و دارای تصانیف مشهور عجیبی است. تصوف را از پدر و جدّش به ارث برد، و کتاب‌هایی را جمع نمود که

فرصت مرتب نمودنش را نداشت تا جایی که به صد مجلد یا بیشتر رسید. بیش از چهل سال حدیث قرائت و املاء کرد، و در نیشابور و مرو و حجاز و عراق حدیث نوشت و برای آن حافظانی انتخاب کرد». خطیب از او یاد کرده و گفت: «مقام او بلند است». پس با این حساب، صاحب حدیثی نیکو بود. مشایخ را جمع نمود و شرح حال نوشت و فصل‌بندی کرد، و همچنین برای صوفیه دویزه‌ای^۱ بنا کرد و سنن و تفسیری نوشت.

ابوولید قشیری گفت: «از ابو عبدالرحمن سُلمی شنیدم که از ابوعلی دقاق پرسید: ذکر کامل‌تر است یا فکر؟ پاسخ داد: چه مشکلی برای شیخ از طرح این قضیه گشوده می‌شود؟».

[قشیری] گفت: «زین السلام قشیری جدّم از او حدیث گفت، و همچنین ابوسعید رامش و ابوبکر زکریا و ابوصالح مؤذن و ابوبکر خلف و محمد اسماعیل تفلیسی و ابونصر جوری و علی احمد مدینی از او حدیث گفتند».

[و من به آن افزودم و] گفتم: «و محمد یحیی مزکی و ابوبکر بیهقی و قاسم فضل ثقفی و بسیاری دیگر».

قشیری: «سُلمی می‌گوید: "در زمان حیات استاد ابوسهل صعلوکی به سوی مرو خارج شدم. قبل از رفتنم روزهای جمعه قبل از طلوع صبح مجلس قرآن برپا می‌کرد. هنگام بازگشتم دیدم که آن

مجلس را برچیده، و برای ابن عقابی^۱ مجلس قول (موسیقی) برپا کرده. در این باره چیزی به ذهنم خطور کرد و با خودم گفتم: مجلس ختم را به مجلس قول - یعنی غنا - بدل کرد؛ پس به من گفت: ای عبدالرحمن! مردم درباره من چه می‌گویند؟

گفتم: می‌گویند مجلس قرآن را تعطیل کرد به جایش مجلس طرب برپا کرد.

گفت: هر کس به استادش «چرا» بگوید هرگز رستگار نمی‌شود.

گفتم: بر مرید شایسته است که به استادش «چرا» نگوید، ولی این در هنگامی است که او را معصوم بدانند و خطایی از او سر نزنند. اما هنگامی که شیخ معصوم نیست و «چرا» گفتن را بد بدانند هرگز رستگار نمی‌شود.

خداوند فرموده: «درکار خیر یکدیگر را یاری نمایید» [مائده. ۲].

گفت: «توصیه کرده است به حق» [العصر. ۳]؛ «و توصیه کرده است به مرحمت» [بلد. ۱۷].

گفت: «بله این‌ها مریدان بدخوی و کم‌خیری هستند. اعتراض می‌کنند و اقتدا نمی‌کنند، و می‌گویند و نمی‌دانند، و هرگز رستگار نمی‌شوند» [۲۵۲/۱۷].

خطیب گفت: «محمد یوسف قطان نیشابوری به من گفت که ابو عبدالرحمن سلمی مورد اعتماد نبود، و احادیث صوفیه را ضایع می‌نمود.

۱. منسوب به عقابه و از آنان اواب بن عبدالله بن محمد حضرمی عقابی شهرت دارد که محدث بود و از ابن بکیر و ابن عفر روایت کرده است. (از اللباب فی تهذیب النساب)

گفتم: سُلمی سؤالاتی عارفانه در مورد احوال مشایخ راوی [حدیث] از دارقطنی نموده، و در همگی [آنها] و نیز در تصانیفش، احادیث و حکایات موضوع [مورد بحث] است، و در حقایق/التفسیر حرف‌هایی بدون جواز آمده؛ برخی از ائمه آن را ذندقه و باطنیه دانسته‌اند، و برخی دیگر عرفان حقیقی. پناه می‌برم به خدا از گمراهی و از کلامی که از روی هوای نفس باشد. همانا خیر تمام خیرها در متابعت سنت، و تمسک به هدایت صحابه و تابعین - خداوند از آن‌ها راضی باشد - می‌باشد».

سُلمی در ماه شعبان سال چهارصد و دوازده درگذشت.
و گفته شده در ماه رجب در نیشابور، و تشییع جنازه او روز جمعه بود.

و در این ماه کسانی که مردند [عبارتند از]: عبدالجبار جراحی، حسین عمر برهان غزال، ابوالحسن زرقویه، منیراحمد خشاب، محدث ابوسعید مالینی، ابو احمد عبدالله عمر کرجی سکری و محمد احمد غنجار.

خطیب گفت: «و ابوالقاسم قشیری درباره سُلمی به ما خبر داد، که برای همراهی با فقرا به سماع می‌ایستد. پس ابوعلی دقاق گفت: مثل او در حالش این است که نشستن بهتر است.

نزد او برو، او را در حالی می‌بینی که در کتابخانه‌اش نشسته، روبه‌روی کتاب‌های جلد کرده جعبه‌ای هست که در آن اشعار حلاج نهاده شده. آن را بیاور و به او چیزی نگو.

گفت: نزد او رفتم و در آن هنگام او در کتابخانه‌اش بود، و کتاب در همان جا بود که ذکر آن رفت. بعد از این که نشستم شروع به صحبت کرد و گفت: برخی مردم بد می‌دانند که دانشمند بر قصد. پس روزی چنین شخصی را در اطاقی خالی دیدند که می‌چرخید و خوشحالی می‌کرد. از او حالش را پرسیدند، گفت: مسأله‌ای برای من مشکل بود، معنای آن برای من معلوم شد، دیگر برای شادی تردید نکردم و گفت: اکنون [من هم] برخاستم که برقصم، بنابراین به او بگو حال ایشان این گونه است.

[قشیری] گفت: هنگامی که این وضع را بین آن دو دیدم، ماندم که بین آن دو [شیخ] چه کنم.

با خودم گفتم هیچ راهی غیر از راستی نیست.

پس [به او] گفتم: ابوعلی وصف این کتاب را برای من کرده و گفت: بی آن که شیخ بداند آن را برای من بیاور، و من از تو می‌ترسم، و از طرفی نمی‌توانم با او مخالفت کنم، حالا چه فرمان می‌دهی؟

[او] چند جزء از کلام حلاج را در آورد، و تصنیفی داشت به نام الصیهور فی تقض الدهور و گفت این را برای او ببر.

و گفته شده: «تألیفات سلمی به هزار جزء رسید، و [حقایق] او آرای قرمطی^۱ است»، ولی فکر نمی‌کنم که از روی عمد دروغ گفته باشد. او از محمد عبدالله رازی صوفی و دیگران اباطیل نقل کرده است.

۱. پیروان حمدون قرمط، فرقه‌ای که در آغاز به اسماعیلیه پیوستند ولی بعدها از اسماعیلیان جدا شدند و از غلاه شیعه.

امام تقی الدین صلاح در [کتاب] فتاوی خود می گوید: «امام ابو حسن واحدی مفسر - درود خدا بر او - می گوید: ابو عبد الرحمن کتاب حقایق التفسیر را نوشته، و اگر بر این باور بوده که این تفسیر است کفر ورزیده.

گفتم: وای بر او! چه غریب است او!».»

متن تاریخ صوفیه

● ابونصر فارسی و ابوسعید حلّبی می‌گویند: علی محمود به ما خبر داد، که بلال حبشی خبر داد، که عبدالوهاب ظافر خبر داد، هر دو گفتند: ابوطاهر احمد محمد به ما خبر داد، که قاسم فضیل به ما خبر داد، که محمد حسین [سلمی] به ما خبر داد، که ابواحمد محمد فرزند محمد فرزند حسین شیبانی خبر داد به ما، که احمد زغبه با ما حدیث گفت، که حامد یحیی با ما حدیث گفت، که سفیان حدیث گفت، که با من حدیث گفت، عمر بن دینار از عمر بن دینار از ابوسلمه از ام‌سلمه: زبیر با مردی دعوا کرد، پس پیغمبر - سلام خدا بر او باد - به نفع زبیر داوری کرد. آن مرد گفت: او پسر عموی پیغمبر است به همین دلیل طرف او را گرفت. این آیه نازل شد: «قسم به خدا ایمان نمی‌آورند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تو را حاکم کنند» [نساء. ۶۵].

● حامد بلخی به صدق گفتار یگانه بود.

احمد هبة‌الله به ما خبر داد، که حسن محمد عساکر به ما خبر داد، که محمد حازم به ما خبر داد، که ابن غَسَّان به ما خبر داد که حسن

علی به ما خبر داد، که مکرم ابوصقر به ما خبر داد، که گفتند: ابومظفر سعید سهل فلکی به ما خبر داد، که علی احمد مدینی به ما خبر داد، که ابوعبدالرحمن سُلمی به ما خبر داد، که احمد محمد عبدوس با ما حدیث گفت، که عثمان سعید با ما حدیث گفت، که قعنبی به ما خبر داد، که داوردی به ما خبر داد از علاء، از پدرش، از ابوهریره گفت: پیغمبر - درود خدا بر او - گفت: "وقتی یکی از شما دعا می‌کنید نگویند: «ای خدا اگر خواستی»، برای این که قسم بخورید و خواست خود را بزرگ گردانید، زیرا برای خدا برآوردن هیچ حاجتی دشوار نیست".

مسلم روایت کرد. و از بزرگان صوفیه احمد حسنویه مقری و ابوظهیر عبدالله فارس عمری بلخی و سعید قاسم بردعی [روایت کردند].

۱. ابراهیم خواصّ - در تاریخ صوفیه آمده: «عمر سنان بنجی گفت: ابراهیم خواصّ بر ما گذر کرد و گفت: خضر مرا دید و از من خواست با او هم صحبتی کنم. ترسیدم که سرّ توکلم - تنهایی - با تکیه به او از بین برود، پس از او جدا شدم». [۱]

۲. ابراهیم محمویه صوفی - ابوعبدالرحمن سُلمی نام او را در تاریخ صوفیه آورده، و گفت: «ابراهیم محمویه بغدادی از قدماء اصحاب رویم است».

۳. احمد ابوحواری - سُلمی در محَن صوفیه از احمد ابوحواری یاد کرده و گفت: «مردم برعلیه او شهادت دادند که او اولیاء را به انبیاء برتری می‌دهد، و برعلیه او امضاء دادند. پس از دمشق به مکه

گریخت، و مجاور شد، تا این که سلطان به او نامه نوشت و از او خواست که بازگردد».

و سُلمی در تاریخ صوفیه گفت: «از محمد جعفر ماطر شنیدم، که از ابراهیم یوسف هسنجانی شنیدم می‌گوید: «احمد ابوحواری کتاب‌هایش را در دریا افکند و گفت: چه راهنمای خوبی بودی، و سرگرمی [به کتاب] بعد از رسیدن به مقصود بیهوده است».

سپس سُلمی گفت: «از محمد عبدالله طبری شنیدم، از ابراهیم حسین هسنجانی شنیدم می‌گوید: احمد ابوحواری سی سال به دنبال علم رفت، سپس همه کتاب‌هایش را در دریا افکند و گفت: این کار را برای تحقیر تو نکردم، ولی وقتی توسط تو هدایت شدم دیگر نیازی به تو ندارم».

سپس سُلمی روایت می‌کند که وفات ابوحواری در سال دویست و سی بود و این اشتباه است.

سُلمی حکایت عجیبی روایت می‌کند که صحت آن را نمی‌دانم: «از محمد عبدالله، از ابو عبدالله بالویه، از ابوبکر غارمی: از ابوبکر سباک شنیدم، از یوسف حسین شنیدم می‌گوید: میان ابوسلیمان دارانی و احمد ابوحواری پیمانی بود که با کارش مخالفت نمی‌کرد.

پس روزی نزد او آمد و او در مجلسش سخن می‌گفت، پس گفت: تنور گرم شد، و او پاسخ نداد. دوباره گفت تنور گرم شد. پس چه دستور می‌دهید؟ باز پاسخ نداد. برای بار سوم پرسید، پس گفت: برو داخلش بنشین. گویی بر او گران آمد؛ و ابوسلیمان در آن زمان فراموش کرد، سپس به یاد آورد و گفت: احمد را جستجو کنید همانا

در تنور است؛ زیرا پیمان بسته که با من مخالفت نکند. پس مراقب باشید در تنور مویش نسوزد».

عمرو وحیم گفت: سه روز باقی مانده از جمادی الآخر سال چهل و شش وفات یافت. [۲]

۴. احمد حسین صوفی عطشی - ابو‌عبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده و گفت: «براساس خبری که اسماعیل احمد حیری به ما داده از محمد حسین سُلمی گفت: احمد حسین صوفی عطشی از بزرگان مشایخ بغداد، از نزدیکان ابو‌عباس عطا و همشینیانش [بود]، و با او در علوم گفتگو می‌کرد».

۵. احمد خضرویه - ابو‌حامد، از بزرگان مشایخ خراسان بود. با حاتم اصم [۳] و ابویزید بسطامی مصاحبت کرد. سُلمی در تاریخ صوفیه گفته: «احمد خضرویه از مشایخ بزرگ خراسان بود. از همسرش خواست که نزد ابویزید بیاید و او را از مهرش تبرئه کند. [او هم] این کار را کرد. پس هنگامی که رو به رویش نشست و برقش را گشود - و زنی توانگر بود - مالش را به او بخشید. هنگامی که [خضرویه] خواست باز گردد به ابویزید گفت: مرا نصیحت کن. گفت: باز گرد و جوانمردی را از زنت بیاموز.

و از ابویزید شنیدم که می‌گفت: "احمد بن خضرویه، استاد ما". و می‌گوید: احمد خضرویه ابراهیم ادهم را ملاقات کرده، و او [هم] آن را ملاقات کرده. گفتم: این بعید است». سپس سُلمی گفت: «از منصور عبدالله شنیدم، از محمد حامد شنیدم می‌گوید: نزد ابن خضرویه نشسته

بودم و او در کاری بزرگ بود. پس مردی از این موضوع سؤال کرد گفت: ای فرزند دری که از هفتاد و پنج سال پیش می‌زدم اکنون باز می‌شود. نمی‌دانم به سعادت است یا به شقاوت، زیرا در آغاز جواب هستم.

و [شنیدم که] او هفتصد دینار وام داشت، پس شخصی از او آن را باز گرفت.^۱

و ابوحفص دیناری می‌گوید: هیچ‌کس را با همت‌تر و صادق‌تر از احمد خضرویه ندیدم. و او اهل توکل بود.

و از او این قول به ما رسیده که گفت: قلب‌ها جولان می‌دهند، ولی گاهی گرد عرش جولان می‌دهند و گاهی گرد علفزار. گفته شده که احمد خضرویه در سال دویست و چهل وفات یافت. [۳]

۶. احمد علان قزوینی — یکی از شیوخ صوفیه [بود]. ابو عبدالرحمن سلمی او را در تاریخ صوفیه آورده و گفته: «او با علک قزوینی مصاحبت کرد»، و در آنچه از اشعار و حکایات که ابو عبدالرحمن جمع‌آوری کرده بود دیدم [که می‌گوید]: «از محمد حسن علوی شنیدم، از احمد علان قزوینی شنیدم می‌گوید: «از علان قزوینی صوفی دربارهٔ فتوت سؤال شد» پس گفت: «جوانمردی آن است که توجهی به کسب دنیا نباشد، و اصل فتوت ایمان است. خداوند تعالی فرموده: "آنها جوانمردانی هستند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما هدایتشان را افزودیم"».

۷. احمد محمد احمد ابوسععدان ابوبکر صوفی — در ری ساکن شد. از قاضی ابوالعباس و حسین برتی و محمد غالب‌التمام و محمد یونس کدیمی و حسین حکم خبری کوفی حدیث گفت؛ و عبدالصمد محمد ساوی و علی محمد مروزی و صالح احمد محمد همدانی از او [حدیث] روایت کردند.

صالح گفت^۱: ابوعبدالرحمن محمد بن حسین سلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفت: «محمد احمد ابوسععدان بغدادی، و گفته می‌شود احمد محمد ابوسععدان، و این درست‌تر است — اگر خدا بخواهد — از بزرگان مشایخ قوم و دانشمندان [بود]، و در زمان او کسی داناتر از او به علوم این گروه نبود، و استاد شیخمان ابوقاسم رازی بود». [۴]

۸. احمد منصور مهران ابومزاحم صوفی — از اهالی شیراز. حکیم نامیده شد و از اهل ادب بود. ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در تاریخ صوفیه از او نام برده، و یکی از شطاحین بود، و مشایخ به او [چیز] می‌بخشیدند، و صاحب حلقه و مجلس شاگردان و تجرید و فقر بود، و [حالی] که بر او غالب بود ترک تصنع و ظاهرسازی و همچنین کاربرد حقایق بود؛ هم خودش حدیث حفظ می‌کرد و هم دیگران از او حدیث حفظ می‌کردند. به بغداد رفت و بین او و شبلی کدورتی پیش آمد. در سال سیصد و چهل و پنج درگذشت.

۹. احمد یحیی ابوالحسن صائغ قزوینی — از مشایخ صوفیه

۱. افراد زیادی را نام می‌برد که قول سلمی را به او رسانده اند، و به دلیل مُل بودن در ترجمه نیامده ولی در اصل عربی آمده است.

[است]. ابو عبدالرحمن سُلمی از او نام برده و گفت: «استاد علی بادویه از خواصّ در توکل بود» و گفت: «در میان آنچه از حکایات صوفیان جمع شده از ابوعلی حسین یوسف قزوینی شنیدم، از علی بادویه قزوینی شنیدم، از ابوحسن یحیی صائغ قزوینی شنیدم، می‌گوید: نزد ابراهیم خواصّ رفتم و مقابلش مرکبی بود، و پشت گوشش قلمی و در دستش کاغذی، و او آنچه از خواطر که بر او متبادر می‌شد می‌نوشت. پس وقتی آن را گشود گفت چیزی بیار که به تو چیزی بدهم تا در آن نظر کنی. به او گفتم هر چه تو به آن مشغولی نزد من است. گفت راست گفتمی».

۱۰. اسحاق ابراهیم ابویعقوب ابهری - از مشایخ صوفیه [بود] که در قزوین ساکن بود. با ابوعلی اعرج هم صحبت شد. سُلمی او را در تاریخ صوفیه آورده است.

۱۱. اسماعیل بکر سکری - ابو عبدالرحمن سُلمی، اسماعیل بکر سکری را در تاریخ صوفیه نام برده و گفته: «نمی‌دانم آیا این همان ابوعلی است یا شخص دیگری است».

ابو عبدالرحمن سُلمی گفت: «اسماعیل بکر بغدادی از نزدیکان جنید بود. با ابوتراب نخشی مصاحبت کرد». از ابوتراب حکایت می‌کند که گفت: «اسماعیل سکری گوهری است که مرور زمان فقط نور او را افزایش می‌دهد».

۱۲. ابواسحاق ابراهیم شیبان قومیسینی - از ابو عبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه نقل شده که از مشایخ بزرگ الجبل بود. در

قرمیسین فرود آمد و در همان جا درگذشت، و قبر او در آن جاست، [قرمیسین] با حضور او متبرک شده. با ابراهیم خواصّ و عبدالله مغربی و سایر مشایخ مصاحبت کرد، و او از بزرگان مشایخ و پارساترین و باحال ترین شان بود.

ابوالمظفر قشیری از استاد ابوالقاسم گفته است که گفت، از [میان مشایخ]، ابواسحاق ابراهیم شیبان قرمیسینی شیخ وقتش بود، با عبدالله مغربی و خواصّ و دیگران مصاحب شد. عبدالغافر اسماعیل در کتابش، از ابوبکر مزکی، از محمد حسین سلمی نقل کرد که گفت: «شنیدم محمد معلم می گوید: عبدالله منازل از ابراهیم شیبان سؤال کرد. پس ابراهیم گفت: حجت خدا بر فقرا و اهل آداب و معاملات». [۵]

۱۳. بلال خواصّ صوفی - سلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفته: «از متأخرین مشایخ صوفیه در بیت المقدس بود. گفته شده که خضر را می دید و از او در مورد مسائل سؤال می کرد».

۱۴. ابوبکر ثابت صوفی قزوینی - از شیوخ طریقت [بود]، شیخ ابوعبدالرحمن سلمی نام او را در فصل کنیه و لقب در حرف با آورده است.

۱۵. ابوبکر جوینی صوفی - از صوفیان پریشان و عبادتگر [بود]. سلمی در تاریخ صوفیه از او یاد کرده و گفته: «ابوبکر جوینی اهل عبادت و از متأخرین ایشان بود».

۱۶. ابوتراب صوفی رملی - از مشایخ بزرگ بود. سلمی صاحب تاریخ صوفیه گفت: «از عبدالله محمد رازی شنیدم می گوید: ابوتراب رملی در سالی از سال ها از مکه خارج شد، و به اصحابش گفت: راه

جاده را در پیش گیرید تا به راه تبوک برسید. به او گفتند: گرما شدید است. گفت: شاید، ولی وقتی به ریگزار [رمله] رسیدید نزد فلانی که دوست من است پیاده شوید.

گفت: پس به ریگزار وارد شدند، و نزد او پیاده شدند، و چهار قطعه گوشت برایشان بریان کرد، و هنگامی که جلویشان گذاشت زغنی^۱ آمد و قطعه‌ای از آن را با خود برد، پس گفتند: روزی ما نبود و بقیه را خوردند. بعد از دو روز که ابوتراب از بیابان خارج شد از او پرسیدند: چیزی در راه پیدا کردی؟ گفت: نه، بجز روزی که قطعه‌ای گوشت بریان به سوی من پرتاب شد. پس گفتند: ما همگی غذا خوردیم و این [غذا که نزد تو افتاد] از نزد ما گرفته شده بود».

۱۷. ابوجعفر قزوین معروف به کُرد — از صوفیه [بود].
ابوعبدالرحمن سلمی او را در تاریخ صوفیه آورده، و کُرد لقب است نه اسم. به همین دلیل در بخش کنیه از حرف جیم آورده [است].

۱۸. جنید بغدادی — ابوعبدالرحمن سلمی در تاریخ صوفیه می‌گوید: «ابوعلی احمد سعید نهاوندی از منصور قطان قزوینی نقل کرد که گفت: به ابوعباس شریح گفتم: «این چیست که جنید با آن سخن می‌گوید؟» گفت: «نمی‌دانم، جز این که حمله [به او] حمله جوانمردانه‌ای نیست». و شنیدم که ابومنصور قطان اوج می‌گرفت. پس خواست خود را در جایگاه درد قرار دهد و [این ذکر را] می‌گفت: "به خداوند شنوای دانا پناه می‌برم، یگانه یکتای بی‌نیازی که نه زاده و نه

زاییده شده، و برای او همتایی نیست، و به عزّت خدا، و قدرتش از آن چه درمی‌یابیم، و از شرّ زنان دردمنده در گره‌ها [افسونگران]، و از شرّ حاسدی که حسد ورزد، پس بزرگ است خدای بلندمرتبه حق، جز او خدایی نیست و او خدای عرش بزرگ است." تا آخر سوره. و الحمدلله را هفت مرتبه می‌خواند، پس مریض به اذن خدا شفا می‌یابد. [۶]

۱۹. حسین حلاج قزوینی - از شیوخ صوفیه [بود]. ابو عبدالرحمن او را در تاریخ صوفیه آورده، در گروه معروفین به کنیه از حرف حاء. حسین منصور حلاج - در تاریخ صوفیه، سُلَمی به اسناد از خلدی گفت: ابویعقوب اقطع که حلاج با دخترش ازدواج کرده بود و همچنین عمر مکی، هر دو می‌گویند: « [حلاج] کافری خبیث است. » [۷]

الف. سُلَمی در تاریخ صوفیه می‌گوید: « شاکر، خادم حلاج مثل او متهم بود. حکایات زیادی از او نقل شده، و سخنش به مردم رسید. پس گردنش را در باب‌الطاق زدند. »

ب. خادم حلاج. شاکر صوفی خادم حسین منصور حلاج بود. ابو عبدالرحمن سُلَمی از او در تاریخ صوفیه نام برده، و گفته که او اهل بغداد بود، و مانند حلاج زیرک بود. و او کسی است که کلامش مردم را برآشفّت، و در باب‌الطاق گردنش را زدند، به سبب میلی که به حلاج داشت.

ج. شاکر. سال سیصد و یازده: و در این سال شاکر زاهد، دوست حسین ظهور کرد. او از اهالی بغداد بود. سُلَمی در تاریخ صوفیه گفته، شاکر، خادم حلاج مانند حلاج متهم بود. سپس از او داستان‌هایی

حکایت می‌کند تا زمانی که کشته می‌شود، و گردن او در باب‌الطاق زده می‌شود.

د. [در آخر سال ۳۰۹ هنگامی که حلاج را برای کشتن می‌بردند، او به یارانش گفت: «این شما را نترساند. من بعد از سی سال دوباره نزد شما باز می‌گردم»، و این سندی حقیقی است که نشان می‌دهد او مردی دروغگو و کم عقل بوده که در ازراه به در کردن مردم تا سرحد مرگ توانا بوده. قزاز از احمد، از قاضی ابوالعلا خبر داد که گفت: وقتی حلاج را برای کشتن می‌بردند سرود می‌خواند: روی زمین به دنبال جایی می‌گشتم، و هیچ مستقری نیافتم، خواسته‌هایم را دنبال کردم، و مرا بنده خودش کرد، اگر قناعت می‌کردم آزاد بودم].

ابوسعید نقاش در تاریخ صوفیه می‌گوید: به آن‌ها نسبت سحر داده‌اند، برخی نسبت زندقه داده‌اند، و سلمی اختلاف بین طائفه را گفته، سپس گفته: «این اندکی از آن چیزی بود که مشایخ در ردّ و قبول او گفته‌اند و خدا دانایتر است.»^۱

۲۰. ابوحارث اولاسی زاهد - از مشایخ طریق [بود].

سلمی در تاریخ صوفیه او را فیض خضر احمد نامید؛ و گفته می‌شود: فیض محمد. از قدمای مشایخ و از بزرگان‌شان [است]. با ابراهیم سعد علوی و دیگران مصاحب شد. سلمی گفت: «از علی سعید شنیدم، از احمد عطا شنیدم، از ابوصالح شنیدم، از ابوحارث شنیدم، می‌گوید: سرّ مرا سی سال از زبانم شنید، و زبان مرا از سرّ سی سال شنید.»

۱. در صلة تاریخ طبری این عبارت تحریف شده و از قول سلمی گفته: «این به ردّ نزدیک تر است».

۲۱. ابوالحسن سلم حسن باروسی - این نسبت به باروس است. این قریه‌ای از قریه‌های نیشابور بود نزدیک دروازه نیشابور. ابوالحسن سلم حسن باروسی از این قریه است. ابو عبدالرحمن سُلمی از او نام برده و گفت: «از قدمای مشایخ نیشابور و استاد حمدون قصار بود، و مستجاب الدعوه بود». سُلمی از جدش ابو عمر محمد حکایت می‌کند که گفت: «سلم حسن محمد علی کرام وارد شد. پس به او گفت: اصحاب مرا چگونه دیدی؟ گفت: اگر میلی که در باطنشان است در ظاهرشان بود، و زهدی که در ظاهرشان است در باطنشان بود آن‌گاه مرد بودند. سپس گفت: نماز و روزه و خشوع بسیار می‌بینم، ولی نور اسلام را در آنها نمی‌بینم».

۲۲. ابوالحسن کرامه قزوینی - شیخی از شیوخ صوفیه است. ابو عبدالرحمن سُلمی او را در تاریخ صوفیه در معروفین به کنیه از حرف حاء آورده است، و گفته که او از اصحاب ابویعقوب سوسی بود، و این که او از ابوسعید رازی شنید که می‌گوید: ابوالحسن به این اُمّت صد هزار درهم انفاق کرد.

۲۳. ابوالحسن محمد ابواسماعیل علوی - ابو عبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده و گفت: «ابوالحسن محمد ابواسماعیل علوی یکی از اشراف در علم و نسب و محبت فقرا و صحبت با ایشان [بود]، با آنچه از علوم که به او مربوط می‌شود. حدیث و فقه و سایر علوم را نوشت، و با جعفر خلدی مصاحبت کرد و او را بزرگ داشت. به دویزه رمله رفت و خودش را معرفی نکرد، و روزگاری کمر به

خدمت ایشان بست تا این که روزی شخصی از اهالی جبل وارد شد و به سوی سر او رفت و آن را بوسید و گفت: «ای شریف!». پس عباس شاعر گفت این کیست؟ گفت این شریف اهل جبل است و او ابن ابواسماعیل حسنی علوی است، و در همدان و اطراف آن کسی ثروتمندتر و بزرگوارتر از آنها نیست. و در دویره خدمت می‌کرد. پس عباس شاعر ایستاد و پای او را گرفت و بوسید و گفت: اگر این کار برای خودت خوب بود برای ما خوب نبود. گفت: اکنون سر کارت بازگرد. پس کوزه‌اش را گرفت، و از خانقاه رمله خارج شد و به مصر رفت، و ابوعلی کاتب و مشایخشان را ملاقات کرد، و احادیث بسیاری نوشت و روایت کرد».

۲۴. ابوحفص - سُلمی در تاریخ صوفیه گفت: «ابوحفص از قریه کورآباد نیشابور و آهنگر بود. و او اولین کسی بود که در نیشابور اظهار تصوّف کرد». سُلمی می‌گوید: «غلامی داشت که دم آهنگری می‌دمید. پس ابوحفص دستش را در آتش کرد و آهن بیرون آورد. غلام از هوش رفت. بعد ابوحفص این صنعت را ترک گفت و به آنچه در شأنش بود روی آورد».

۲۵. زکریا یحیی - زاهد کبیر، ابویحیی کردی هروی، از بزرگان مشایخ و پارساترین‌شان [بود].

سُلمی در تاریخ صوفیه از او یاد کرده و گفت: «مستجاب‌الدعوه بود و ملائکه بر او سلام می‌فرستادند».

و گفت: «احمد محمد یاسین [می‌گوید]: از ابوسعید عابد شنیدم

می‌گوید: احمد بن حنبل جایگاه والایی برای ابویحیی کردی قایل بود، و می‌گوید او از ابدال بود».

۲۶. سعید عبدالعزیز - ابوعبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفت: «سعید عبدالعزیز از اهالی حلب [است]. با سری سقطی مصاحب شد، و او از بزرگان مشایخ شام و علمای ایشان است». [۸]

۲۷. ابوسعید رزّاز قزوینی - صوفیی است که ابوعبدالرحمن سُلمی نام او را در تاریخ صوفیه آورده است؛ در مشهورین به کنیه از حرف سین [می‌باشد].

۲۸. عباس بن سمره ابوالفضل هاشمی صوفی - ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است... از ابوعبدالرحمن سُلمی، از سعید ابوحاتم رازی، حکایت می‌کند که، از ابوالعباس سمره شنیدم که می‌گوید: در مسجد دمشق خوابیده بودم که پیامبر را دیدم - درود خدا بر او باد - در حینی که خوابیده بود، در خواب می‌بیند که وارد مسجد می‌شود، از در درج، و ابوبکر و عمر با او بودند و من در دلم چیزی می‌سرودم. پس به من گفت: ای فرزندم اشتباه در این بیش از صوابش است - یعنی رباعیات - پس متنبه شدم و در من شیرینی شنیدن رباعیات از بین رفت، و طالب اصلاح قلبم شدم. از ابوالحسن عبدالغافر اسماعیل از... یحیی مزکی گفت، که ابوعبدالرحمن سُلمی به ما گفت، که عباس سمره هاشمی از قدمای مشایخ بود، و نزدیک به صد سال زندگی کرد.

۲۹. عبدالقدوس صوفی - ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه

از او نام برده است. آن چه به ما خبر داده است... یحیی مزکی که ابوعبدالرحمن سُلمی به ما گفت: «عبدالقدوس دمشقی در اوصاف و شواهد به مذهب دمشقی‌ها و شامی‌ها بود، و در گفتار او را به حلول منسوب می‌کردند».

۳۰. عبدالله فقیر قزوینی — یکی از مشایخ صوفیه. شیخ ابوعبدالرحمن سُلمی نام او را در تاریخ صوفیه آورده است.

۳۱. عبدالملک یزید بغدادی — پدر محمد عبدالملک که ذکرش پیش از این آمد، و ابوعبدالرحمن سُلمی نیشابوری در شرح حال پسرش در تاریخ صوفیه — کسی که آن را جمع کرده — می‌گوید: «و پدرش عبدالملک یزید از مشایخ حدیث، که حفص غیاث و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند».

۳۲. عبدک صوفی — از قدمای مشایخ بغداد، قبل از سری و بشر بن حارث بود. ابوعبدالرحمن در تاریخ صوفیه — که آن را جمع‌آوری نموده — از او نام برده است.

از محمد حسن موسی سُلمی گفت: «از عبدالله علی شنیدم، از محمد علی مأمون، از علی رودباری، از احمد ابراهیم حرقی شنیدم می‌گوید: اسحاق داود به من گفت: به عبدک صوفی — و او اولین کسی بود که در بغداد به او صوفی گفته شد — اناری دادم، و آن را با پوستش خورد. به او گفتم پوستش! گفت: نه! می‌ترسم پوستش را بیاندازم و خوشه‌چینان آن را از زمین بردارند، و برای دباغی ببرند، و با آن کفش‌های این گروه سربازان و ستمکاران را دباغی کنند.

و عبدک از اصحاب معافی عمران بود، و حارث محاسبی با وجود او هیچ‌کس را به حساب نمی‌آورد».

۳۳. عثمان فوطی - ابو‌عبدالرحمن سُلمی - جمع‌آورنده کتاب - در تاریخ صوفیه از او نام برده و گفت: «بغدادی از متأخرین اصحاب شبلی، و هر که در عصر او بود» و چیزی بر آنچه که نقل کردم از اصلش و نوشته‌اش نیافزود.

۳۴. علی ابوالحسن نصیبی - یکی از مشایخ صوفیه. سفرهای بسیاری به تنهایی در پیمودن صحرا داشت. ابوالعباس نسوی در تاریخ صوفیه - که آن را جمع نموده - از او یاد کرده است.

ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در مکه گفت: از عثمان مسعود صدقه نصیبی شنیدم می‌گوید: از ابوبکر مصری شنیدم می‌گوید: به ابوالحسن نصیبی گفتم: «به بغداد رفتی؟» گفت: «آری». گفتم: «اهل بغداد را چگونه دیدی؟» گفت: «دیدم زنان از علوم عجیبی حرف می‌زنند». گفت: وقتی بین من و آنها دوستی ایجاد شد ابوالقاسم جنید به من گفت: «اگر تو اکنون از سفر باز مانی دیگر در این مورد ضعیف خواهی شد». به او گفتم: «ای ابوقاسم اختلاف فقها در آبی که دائماً جاری است، چیست؟ و در مورد آب ساکن اختلاف دارند». گفت: «ای ابوحسن اگر خواستی آب ساکن باشی دریا باش که چیزی تو را تغییر ندهد».

۳۵. علی احمد دبیلی صوفی - در جبل لبنان بود، و ابو‌عبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او یاد کرده... ابو‌عبدالرحمن

سُلمی گفت: «علی احمد دیلی از اقران جعفر خلدی، چندین سال در مکه مجاور شد، و پیش از آن در جبل لبنان فرود آمد». اگر مرا فاسد نگرداند^۱ او غیر از آن بود.

۳۶. علی احمد سهل ابوالحسن بوشنجی - ابوعبدالرحمن سُلمی گفت: «ابوالحسن بوشنجی، نامش علی احمد سهل یکی از جوانمردان خراسان بود که با ابوعثمان ملاقات کرد، و در عراق با ابن عطا جریری، و در شام با طاهر و ابوعمر دمشقی مصاحبت کرد، و با شبلی در مورد مسائل گفتگو داشت، و او از اعلم مشایخ وقتش به علوم توحید و علوم معاملات بود، و بهترین آنها در طریق فتوت و تجرید، و وامی برای فقرا برجا گذاشت. در سال سیصد و چهل و هشت درگذشت».

در حدیث آمده است، و دیگران هم از ابوعبدالرحمن چیزی به این حدیث افزودند که، با ابوبکر شبلی و مرتعش، و هرکس در طبقه آنها بود ملاقات کرد. در مصر با ابوعلی رودباری و هرکس در طبقه او بود ملاقات کرد. دست و دل‌بازترین مشایخ و خوش‌اخلاق‌ترین آنها و نازک‌طبع‌ترین آنها بود، و اصحابش را به عبادت و عدم ترک سهوی آن هدایت می‌کرد. از ابوبکر محمد یحیی ابراهیم مزکی، از ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه آمده که گفت: «علی احمد سهل ابوالحسن بوشنجی یکی از جوانمردان خراسان، بلکه تنها و مشهورترین آنها در فتوت بود. با ابوعثمان ملاقات کرد، و با مشایخ

عراق و شام مصاحب شد. تمامی مشایخ او را بزرگ داشتند، و دارای شأنی عظیم در خلق و فتوت است، که به فنون علم باز می‌گردد. او متکلمی عالم به علوم قوم بود، و حدیث کتابت کرد، و مورد اسناد اکثر اهل خراسان در زمان خودش بود. در سال سیصد و چهل و هشت وفات یافت، و غسل او را ابوحسن محمد اسماعیل علوی به عهده گرفت، و بر او نماز خواند، و او را کنار ابوعلی ثقفی دفن کرد، و طریق فتوت و اخلاق از نیشابور طی شد^۱». [۹]

۳۷. علی بن ابوطاهر - ابو عبدالرحمن سلمی نام او را در تاریخ صوفیه آورده، و در مسجد جامع قزوین در سال سیصد و چهل از علی بن طاهر حدیث گفته، و نیز احمد ابراهیم احمد خواف از او حدیث گفت. ابن ابوالطاهر گفت: «از احمد ابوحواری، از موسی ایوب ابوعمران، از شعیب حرب، شنیدم که گفت: بر مالک مغول وارد شدم، و او در منزلش در کوفه تنها بود. [حرب] به او گفت: در این خانه نمی‌ترسی؟ گفت: هیچ‌کس با وجود خدا نمی‌ترسد».

۳۸. علی بهشاد صوفی - اصالتاً فارس بود. در بغداد ساکن شد، و با جنید مصاحبت کرد. همین‌طور ابو عبدالرحمن محمدحسین سلمی نیشابوری در تاریخ صوفیه - که آن را جمع کرده، و به خطش نقل کرده - از او یاد کرده است.

۳۹. علی جرجانی زاهد - استاد بشر حافی [بود]. در جبل لبنان در شام ساکن شد. ابو عبدالرحمن سلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است.

ابوعبدالرحمن سُلمی گفت: «از عبدالواحد علی شنیدم می‌گوید: از قاسم قاسم شنیدم می‌گوید: به من خبر رسید که بشر حافی علی جرجرائی را در کوه لبنان بر چشمه ماه زیارت کرد و گفت: وقتی مرا دید، گفت: چشم به راهیم تا چه وقت این روز خرم را می‌بینم. سپس پشت سرش رفتم و گفتم: مرا سفارش کن! رو سوی من کرد و گفت: من تو را نصیحت کنم، فقر را در آغوش گیر، و با صبر معاشر باش، و با نفس مبارزه کن، و به شهوات پشت کن، و خانهات را روزی که به سوی آن می‌روی شیرین‌تر از قبرت بدان، به همین ترتیب مسیر خدا را طواف کن».

۴۰. علی عبدالعزیز ضریر صوفی - ابوعبدالرحمن از او در تاریخ صوفیه نام برده است.

محمدحسین سُلمی گفت: «علی عبدالعزیز ضریر بغدادی، مکنی به ابوحسن یا ابوحسین. از قدمای مشایخ‌شان [بود]. با سهل عبدالله تستری مصاحب شد».

۴۱. علی مسوحی صوفی - ابوعبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه - که آن را جمع نموده - از او نام برده است، و گفته که بغدادی و از اساتید جنید بود، و جنید به او مدح می‌فرستاد.

۴۲. علی موسی تاهرتی - از علی موسی تاهرتی در تاریخ صوفیه نام برده، گفت: «از بزرگان اصحاب شبلی و جوانمردانشان بود، کنیه او ابوعبدالله، در مصر به سال سیصد و بیست و یک در گذشت». [۱۰]

۴۳. عمران عامر ابو عیسیٰ ضبی طبری - ابو عبد الرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه - که آن را جمع‌آوری نموده - و من از روی نوشته‌اش نقل می‌کنم - از او نام برده است، و ذکر نموده که بغدادی با ابواحمد قلانسی و رویم در مسجد ابوجمال در بغداد جمع می‌شدند.

۴۴. عمر حمال ابوحفص صوفی بغدادی - ابو عبد الرحمن [محمد] سُلمی نیشابوری در کتاب تاریخ صوفیه - که آن را جمع نموده و به خط خودش نقل کرده است - از او نام برده، و گفته که به او «تَوَلَّدَ زمان» گفته می‌شده، یعنی برای او هیچ استادی نیست. از او در مورد تصوف سؤال شد، پس گفت: انس قلبها به محبوبشان.

۴۵. عمر رفیل جرجرائی سایح - ابو عبد الرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است، و گفت: «او دارای آیات و کراماتی است». به محمد و لامع صیدلانی نوشت که، ابوعلی حداد خبر دادشان از علی شجاع مصقلی صوفی گفت: از ابوعلی محمد جعفر شامی شنیدم می‌گوید: از جهمارقی صوفی شنیدم می‌گوید: از عمر رفیل جرجرائی شنیدم که جهانگرد بود، و در کوه لکام ساکن شد، و با ابدال سال‌های بسیاری را در آنجا مقیم گردید. در کوه لبنان روزگاری سرگردان بودم، عطشی عظیم مرا فراگرفت. بعد به غار رفتم و سنگریزه‌هایی دیدم و گفتم: باید در آنجا آب باشد، و بوی بد گوشت مرا به یاد انار انداخت. پس به غار رفتم در حالی که پایی معلول و مریض افتاده بود و اطراف آن سنگریزه بود. گوشت آن را بریده بودند و برده بودند، گفت: به قلبم خطور کرد اگر خدا عافیت بخواهد بیماری

را از آن برطرف می‌کند. پس [حق به من گفت] ای عمر به شهوت انار مشغول شو که این کار تو نیست. گفت: از پیش او خارج شدم و پشیمان شدم که برای او دعا نکردم. بعداً کوششم را نمودم ولی دیگر به سوی غار هدایت نشدم.

۴۶. عمر عبدالله ابوسعید قرشی - ابوعبدالرحمن سُلمی نیشابوری در کتاب تاریخ صوفیه - که آن را جمع نموده و من از روی نوشته‌اش نقل می‌کنم - از او نام برده است. پس گفت: «او از مشایخ بغداد است، و دارای کلامی دقیق در علوم قومی است، تا جایی که گفت: ارزش هر دانشمندی به کوشش اوست».

۴۷. عمر بن سعید نجار صوفی - ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده، و گفته که او بغدادی بود، و با شبلی مصاحبت کرد، و از او بسیار نقل کرده است.

۴۸. عمرو عثمان مکی - ... ابوعبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه از احمد احمد محمد فضل نقل می‌کند که، عمرو عثمان مکی در [سال] صد و نود و هفت درگذشت. سُلمی گفت: «و گفته شده در سال صد و نود و یک، و این درست‌تر است». [۱۱]

۴۹. فتح بن شخرف بن داود - ... از ابوعبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه آمده، فتح بن شخرف بن داود از قدمای مشایخ [است]، خراسانی الاصل، گفته می‌شود که از رکس بود، و کنیه او ابونصر، و حدیث می‌نوشت. از ابوحسن قبیس و ابومنصور خیرون است که گفتند: ابوبکر خطیب گفت، که فتح بن شخرف داود مزاحم

ابونصر کسی از عابدان سیاح بود. سپس در بغداد ساکن شد. حدیث گفت از: رجا مرجی مروزی کتاب سنن را، و همچنین از ابوشرحبیل عیسی بن خالد اخی ابویمان حمصی و جعفر عبدالواحد هاشمی و محمد خلف عسقلانی و جارود سنان ترمذی و محمد عبدالملک زنجویه و دیگران؛ از او حدیث روایت کردند: احمد علی علاء جوزجانی و شعیب محمد راجیان و ابومحمد جریری و محمد احمد حکیمی و ابوعمر سماک و احمد سلمان نجاد و سایرین. دارای مطالب کم و حکایات بسیار است (سند اسامی راویان کم دارد).

از محمدحسین سُلَمی، از ابوالحسن عبدالغافر اسماعیل، از ابوبکر مزکی، از ابوعبدالرحمن محمدحسین، از محمد علی زیاد، از محمد مسیب شنیدم می‌گوید: امام احمد حنبل می‌گوید: مانند فتح شخرف از خراسان خارج نشدم.

۵۰. ابوعباس قاص - عبدالله حمدان گفت: به ابراهیم گفتم، دست مرا بگیر و با من سخن بگو. او هم همین کار را کرد. ابوعبدالرحمن در تاریخ صوفیه، جایی که از جنید نقل می‌کند، از علی حسین طبری می‌گوید، گفت: «از ابوعباس بن قاص شنیدم می‌گوید: با ابوعباس شریح از حلقه جنید گذشتم، و به او گفتم این چیست؟ گفت: رمز آن است که قوم پراکنده نشود».

ابوالعباس قاص در طرسوس به سال سیصد و پنج وفات یافت. مثال او مانند شعری است که عبدالله ختنی گفت: «هرگز دیگر زنان مانند او نخواهند زایید». [۱۲]

۵۱. ابوعباس وراق دمشقی - ابوعبدالرحمن سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفته: «ابوالعباس وراق دمشقی از بزرگان مشایخ دمشق بود».

۵۲. ابوعبدالله رزّاز قزوینی - از شیوخ صوفیه اهل قزوین ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او به نام عبدالله دیلمی یاد کرده. سُلمی گفت: «در قزوین ساکن شد و در آن جا مرد».

۵۳. ابوعبدالله سیدی طالقانی - در طالقان ری [به دنیا آمد]. از بزرگان مشایخ [بود]. قبل از سال سیصد و ده وفات یافت. به همین ترتیب ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است.

۵۴. ابوعلی محمد بن حسین اخی عبدالباقی حسین قزوینی - قاضی ابراهیم حمیر علک قزوینی از شیخی از مشایخ صوفیه شنید، ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه نام او را آورده، و بر علی عبدالله مقری ابراهیم مقری [آن را] خواندم. پدرم سال ششصد و بیست و پنج را خبر داده، و ابومنصور محمد حسین سال ششصد و هفتاد و چهار را خبر داده، و گروهی از کتاب ابومنصور از ابوالفتح راشدی سال ششصد و هشتاد و چهار را به ما خبر داده‌اند.

۵۵. ابوعمران مزین - ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده و گفت: «او از قدیمی‌ترین اهالی مزین بود، از تاهرت علیا [بود]، با ابوحمزه مصاحب شد».

۵۶. ابوعمران ملطی - از اهالی ملطیه، و یکی از عابدان و فارسان مجاهد بود. سُلمی در تاریخ صوفیه گفت: «ابوعمران ثغری از اهالی ملطیه یکی از فارسان بود. از او دربارهٔ تصوف سؤال شد، گفت:

حال حیرت و سردرگمی است. پس برای متحیر شناختی نسبت به آن باقی نمی‌ماند».

۵۷. ابوالقاسم سراج قزوینی - از شیوخ صوفیه. ابوعبدالرحمن سُلمی نام او را در تاریخ صوفیه آورده [است].

۵۸. قوطه موصلی - سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است.
۵۹. محمد احمد سالم - سُلمی در تاریخ صوفیه گفت: «محمد احمد سالم ابوعبدالله بصری پدر ابوحسن سالم از کلام سهل روایت کرد. او از بزرگان اصحابش بود. در بغداد اقامت کرد، و در آنجا اصحابی داشت که سالمیه نامیده می‌شدند. به دلیل الفاظ زشتی که به زبان می‌راند، مردم از او دوری گزیدند. [۱۳]

۶۰. محمد احمد سمعون - ... از عبدالرحمن سُلمی گفت: «محمد احمد سمعون کنيه‌اش ابوحسین، از مشایخ بغداد است. دارای زبانی عالی در این علوم است که به هیچ استادی نسبت داده نشده است. او زبان وقت است، و کسی که در آداب معاملات (یکی از مباحث فقهی) به او مراجعه می‌کند به فنون علم قرائات و علم ظاهر مراجعه می‌کند. مذهب او سخت‌ترین مذاهب است، و او امام متکلمین به این زبان در زمانی است که او را ملاقات و مشاهده کردم. در سال سیصد و سی و هفت درگذشت. همچنین ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه گفته: «ابوالحسن محمد احمد سمعون که زبان وقت و تعبیرگر احوال به لطیف‌ترین بیان است با هر چه صحت اعتقادی که به آن مربوط می‌شود، و هم صحبتی با فقرا». [۱۴]

۶۱. محمد بن شریفه - از مشایخ صوفیه [بود]. ابوعبدالرحمن سُلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده و گفته، از اهالی طالقان بود، بین ری و قزوین؛ و این که او از یاران ابوعبدالله سندی طالقانی [است]، و طالقان به قزوین نزدیک تر و منتسب تر است.

۶۲. محمد سعید ابوبکر - سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفت: «محمد سعید ابوبکر از مشایخ بغداد، در الحریه رحل اقامت افکند، و با سری سقطی هم صحبت بود». و ابوعبدالرحمن گفت: «از ابوبکر محمد بن سعید حری شنیدم می گوید، از سری شنیدم می گوید، به معروف کرخی گفت: هر کس تو را فرا بخواند، جواب می دهی؟ گفت: من مهمانی هستم که هر جا دعوت کنند می پذیرم». [۱۵]

۶۳. محمد عبدالملک یزید صوفی - سُلمی در کتاب تاریخ صوفیه گفته: «محمد عبدالملک یزید بغدادی احادیث بسیاری می نوشت، و علوم ظاهر را فرا گرفت. روزی در حلقه ابوحمزه یعنی محمد ابراهیم صوفی ایستاد، در حالی که او درباره چیزی از علوم حقایق سخن می گفت. پس کلام او را گرفت و در مجلس حدیث نشست، و تا زمان مرگش با ابوحمزه بود تا وفات یافت، و از بزرگان اصحابش شد. و پدرش عبدالملک یزید از مشایخ [راوی] حدیث از حفص غیاث و دیگران بود».

۶۴. محمد عیسی - ابوفتح راشدی در کتاب التوحید از صحیح بخاری، از قتیبه سعید، از مغیره عبدالرحمن، از ابوهریره شنید، رسول خدا - درود بر او باد - گفت: خدا می فرماید: "هرگاه بنده من بخواهد

گناهی انجام دهد، پس بر او ننویسد تا زمانی که آن را انجام دهد، و اگر انجام دهد مانندش را بر او می‌نویسد، و اگر به خاطر من انجام ندهد برای او حسنه می‌نویسد، و اگر بخواهد حسنه‌ای انجام دهد و انجام ندهد به حسابش می‌گذارد، و اگر انجام دهد، ده الی هفتاد برابر به حساب او می‌گذارد."

محمد عیسی صوفی ابوبکر از مذکورین و افراد معتبر شهر بود. در سال سیصد و شصت و هفت وفات یافت. و ممکن است او محمد عیسی قصار قزوینی باشد که ابو عبدالرحمن محمدحسین موسی سلمی در تاریخ صوفیه آورده [است].

۶۵. صاقری - به فتح صاد و کسر قاف -

این نسبت به صاقریه است، و آن یکی از قریه‌های مصر است. ابو محمد مهلب احمد مرزوق مصری از این قریه است. از بزرگان فتیان، و صاحب سیاحت و فتوت و تجرید بود. با ابو حفص کتانی و ابو یعقوب نهرجوری مصاحب شد. در نواحی ترسوس شهید شد، و مولد او صاقریه از قراء مصر بود؛ و اولین استاد او میمون مغربی بود، و در جنگ دروازه زنجان در طرسوس شهید شد. به همین ترتیب ابو عبدالرحمن سلمی در تاریخ صوفیه از او نام برده است.

۶۶. ابویزید - سلمی در تاریخ صوفیه گفت: «ابویزید از سال سی و هفت وفات یافته، و کلامی نیکو در معاملات داشت».

سپس گفت: و از او در شطح اشیاء حکایت شده. برخی از آنها درست نیست، و یا به او نسبت داده شده، و به احوالی بلند مربوط

می‌شد. سپس با اسنادی از ابویزید نقل کرد که گفت: «هرکس به شاهد من به چشم اضطراب نگاه کند، و به اوقات من به چشم دوری از وطن، و به احوال من به چشم استدراج، و به کلام من به چشم افتراء، و به عبارات من به چشم نشخوار، و به نفس من به چشم تحقیر، همانا در من نظری به خطا کرده است». و همچنین از اوست که می‌گوید: «اگر لااله الا الله مرا صفا دهد بعد از آن دیگر باکی ندارم». [۱۶]

تواریخ صوفیه

۶۷. تریک خیاط صوفی - محب‌الدین نجار گفت: عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* او را از جمله مشایخ بغداد دانسته. عالمی از مشایخ بزرگ بود. احوالی داشت که دیگران از آن عاجز بودند، و گفت: جنید می‌خواست اقوالش را بشنود.

۶۸. عبدالوهاب افلاح صوفی - عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* - که آن را جمع‌آوری نموده - از او نام برده است. و گفته که از قدمای مشایخ بغداد بوده، ابوحمزه توسط او تربیت شد، و او دارای احوالی متعالی بود.

۶۹. علی‌محمد ابوالحسین زنجانی صوفی - همچنین عبدالواحد شیرازی در کتاب *تاریخ صوفیه* - که آن را جمع‌آوری نموده - از او نام برده است. با ابوالقاسم جنید و ابومحمد حریری و ابوعباس عطا مصاحبت کرد، و در تصوف کلامی ملیح داشت.

به علی ابوعبدالله واسطی از ابوالمحاسن انصاری گفت: به ظفر بن داعی علوی نوشت: که ابوعبدالرحمن بلخی خبر داد: از ابوبکر رازی شنیدم، از ابوالحسین زنجانی شنیدم می‌گوید: «کسی که رأس مالش

تقوی باشد زبان‌ها از وصف سودش قاصر است».

سُلَمی گفت: «از محمد بن عبدالله شنیدم، از ابوالحسن زنجانی شنیدم می‌گوید: اصل عبادت بر سه رکن است: چشم با اشک، و زبان با راست‌گویی، و قلب با تفکر».

ابوعبدالرحمن سُلَمی گفت: «ابوالحسن زنجانی از مشایخ با ذوق بود، و نیکو سماع می‌کرد. بعد از سیصد و بیست وفات یافت».

۷۰. عمر بن تمیم، ابوحفص دیر عاقولی صوفی - عبدالواحد شاه شیرازی در کتاب تاریخ صوفیه از او نام برده، و به خط خودش نقل کرده: عمر بن تمیم ابوحفص دیر عاقولی از متأخرین صوفیه بود.

۷۱. عبیدالله، عبدالله حمّال بغدادی صوفی - شبلی را ملاقات کرد و از او حکایت کرد، و در مکه سال‌هایی که مشایخ خدمت می‌کنند ماند، و مسن‌تر [مشایخ] بود، و بسیار طواف و بسیار مجاهده بود، و در مکه به سال سیصد و هفتاد و شش درگذشت؛ این را ابوالعباس احمد محمد زکریای نسوی در کتاب تاریخ صوفیه آورده است.

۷۲. عبیدالله بن محمد ابو محمد الصوفی - ابوالعباس نسوی که قرائتی در کتاب تاریخ صوفیه دارد. در صور نزد ابوعبدالله رودباری ساکن بود، و دیدم که ابوعبدالله به او احترام می‌گذاشت، و با شیوخ صوفیه دیدار نمود و با آنها صحبت کرد، و در قبال فقر احساس مسئولیت می‌کرد، به طوری که دیگر [هیچ] فقیری نبود و خدمت ایشان کرد؛ سپس به طرابلس رفت و این بعد از مرگ ابوعبدالله بود، و او را در آنجا دیدم، و در آنجا نزدیک سیصد و هشتاد درگذشت. [۱۷]

۷۳. عثمان محمد ابو عبدالله حواجبی صوفی - ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی صوفی در کتاب تواریخ صوفیه - که آن را جمع‌آوری نموده - از او نام برده است، و گفته که بغدادی از نازک‌طبعان صوفیه بود، و دارای قلبی پاک [بود]. بسیار سفر کرد، و شیوخ را زیارت کرد، و با ابوالعباس عطا مصاحب شد. همچنین گفت: و در مکه ساکن شد، و او را در آنجا در آخر عمرش دید، و زمین‌گیر بود، و بینایی‌اش بسیار ضعیف شده بود، و در مسجدالحرام کنار باب ابراهیم می‌نشست.

من از او چیزی نشنیدم. ابو جعفر اسماعیل موسوی در مکه گفت: شنیدم از داهر پسر داهر [ورّاق ابوخلیفه می‌گوید] - پس حکایتی ذکر کرد. به ابوالمظفر سمعانی نامه نوشت و گفت: از ابونصر حرّضی، از ابوبکر مزکی، از ابو عبدالرحمن سُلمی گفت: «او عبدالله حواجبی بغدادی، عالم به علوم قوم بود، و ابوعلی رودباری در جوانی به او گرایش داشت. در مکه مرد»، و ابوالعباس نسوی از او یاد کرد که در مکه بعد از سال سیصد و هفت درگذشت.

۷۴. عمران موسی ابوحمزه بغدادی عمران هارون صوفی - ... ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در تواریخ صوفیه - که آن را جمع‌آوری نموده - از او نام برده است، و گفته که بغدادی از شیوخ عراق بود، و گفت: از ... ابوالفتح بغدادی، از ابراهیم سراج، از ... ابراهیم سنین، از ... هارون صوفی، از ابوخلد احمر، از داود ابوهند، از شعبی، از ابن عباس - خدا از او راضی باد - گفت: که پیغمبر فرموده: «همانا خداوند بلند مرتبه به واسطهٔ رحمهٔ عمر مردم دیاری را

طولانی می‌گرداند، و مالشان را زیاد می‌کند».

۷۵. ابوالعباس نسوی در تاریخ صوفیه با سند آن، از اسحاق ابراهیم سنین، از عمران هارون صوفی، از ابوخالد احمر، از داود ابوهند شعبی، از ابن عباس - خدا از آنها راضی باد - گفت: «خداوند عمر مردم دیاری را بیفزاید و اموالشان را زیاد نماید و در آنها تنگردد؛ گفته شد و چگونه؟ فرمود: با صلۀ رحم‌ها. و کلام‌الحاکم: و از زمان آفرینششان در آنها ننگریست، به دلیل دلگیری که از آنها داشت...». حدیث.

۷۶ - ابن منده ابو عبدالله محمد اسحاق محمد - ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی در تاریخ صوفیه از مردی از ابن منده روایت کرده، و او پس از آن زنده بوده. [۱۸]

۷۷. حسین منصور حلاج^۱ - ابن سعید نقاش در تاریخ صوفیه از او یاد کرد و گفت: برخی او را به زندقه نسبت می‌کنند، و برخی به سحر و شعبده.

۱. رک. بررسی نقش رمز در تحولات اجتماعی، غزال مهاجری‌زاده، کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۸، مهر ۱۳۸۷.

تعليقات

۱. ابواسحاق ابراهيم خواصّ - و او ابراهيم احمد اسماعيل [است]. كنية او ابواسحاق است. و او يكي از [مشايخ] سلک طريق توکل است. و او يگانه مشايخ وقتش بود. از نزديكان جنيد و نوري [بود]. و او در سياحت و رياضت مقامات دارد كه شرح آن طول مي كشد.

در مسجد جامع ري درگذشت به سال دويست و هفتاد و يك. اگر درست باشد، يوسف حسين كار غسل و دفن او را به عهده گرفت.

۲. احمد ابوالحواري - و از اين گروه است احمد ابوالحواري.

كنيه اش ابوالحسن، و اسم ابوالحواري ميمون، از اهالي دمشق [بود]. با ابوسليمان داراني و ساير مشايخ از قبيل سفيان عيينه و مروان معاويه فزاري و مضا عيسي و بشر سري و ابو عبدالله نباجي مصاحبت كرد.

او برادري دارد كه به او محمد ابوحواري گفته مي شود، و راهش را در زهد و ورع ادامه داد.

و پسرش عبدالله احمد ابوحواري از زهاد است. همچنين پدرش ابوالحواري از عارفان اهل زهد بود. خانه آنها خانه زهد و ورع بود.

احمد در سال دويست و سي درگذشت.

۳. احمد خضرویه بلخی - کنیه اش ابو حامد [است]. او از بزرگان مشایخ خراسان است. با ابوتراب نخشی و حاتم اصم صاحب شد. و نزد ابویزید بسطامی رفت. او از مشایخی است که در خراسان به فتوت شناخته شده بود. به نیشابور برای زیارت ابوحفص نیشابوری رفت. به ابوحفص گفته شد چه کسی از میان کسانی که دیده‌اید بزرگوارتر از این طبقه است؟ گفت: هیچ کس بزرگ‌همت‌تر و صادق‌حال‌تر از احمد خضرویه ندیدم. در سال دویست و چهل وفات یافت.

همین را از عبدالله علی، از محمد فضل بلخی شنیدم که می‌گفت. — حاتم اصم - و از آنها حاتم اصم است. و او حاتم بن عنوان است. و به او حاتم بن یوسف گفته می‌شود. و گفته می‌شود: حاتم عنوان یوسف اصم. کنیه او ابو عبدالرحمن است، و او از قدمای مشایخ خراسان و از اهالی بلخ است. با شقیق ابراهیم صاحب شد، و استاد احمد خضرویه بود. او دوست مثنی یحیی محاربی بود. پسری داشت که به او خشنام حاتم گفته می‌شد.

در واشجرد در رباطی که به آن "قله سروند" گفته می‌شود، بر کوه بالای واشجرد است، سال دویست و سی و هفت، وفات یافت؛ و حدیث می‌نوشت.

۴. و از این طایفه است ابوبکر ابوسعدان - و او احمد بن محمد ابوسعدان است؛ بغدادی [بود و] از اصحاب جنید و نوری.

او اعلم مشایخ وقت به علوم این طبقه است. و عالم به علوم

شرع و مقدم در آن بود. به مذهب شافعی نسبت داده شده، و یکی از استادان شیخ ابوقاسم مغربی بود [و از علوم صنعت و غیر آن را می‌شناخت] و دارای زبان و بیان بود. و خبر رسید به من که درخواست شد کسی به روم فرستاده شود، پس کسی مانند او در علم و فضل و فصاحت و بیان و زبان نیافتند.

۵. ابراهیم شیبیان قرمیسینی - و از این گروه است ابراهیم شیبیان، و او ابواسحاق قرمیسینی شیخ [ناحیه] جبل در زمان خودش بود. او مقاماتی در ورع و تقوی دارد که مردم از آن عاجزند، مگر این که مانند او باشند.

با ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خواص مصاحبت کرد. و با مدعیان سخت برخورد می‌کرد، به کتاب و سنت متمسک می‌شد، و با طریق مشایخ و ائمه ملازم بود.

از عبدالله محمد معلم شنیدم می‌گوید: از عبدالله [محمد] منازل، درباره ابراهیم شیبیان می‌گوید: «ابراهیم حجت خدای تعالی بر فقرا، و اهل آداب و معاملات است، و حدیث نوشت».

۶. ابوالقاسم جنید - طبقه دوم ائمه صوفیه [بود].

و از این طبقه بود جنید محمد ابوالقاسم خراز. پدرش شیشه می‌فروخت، به همین دلیل به او قواریری گفته می‌شد. اصلش از نهاوند بود، و همچنین مولد و محل رشدش در عراق بود. همچنین از ابوالقاسم نصرآبادی شنیدم می‌گوید: فقیه بود. علی ابوثر تفرقه می‌کرد و در حلقه او فتوا می‌داد. و با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد علی قصاب بغدادی و دیگران مصاحبت کرد. و او از بزرگان قوم و

ساداتشان بود. در تمام زبان‌ها مقبول بود.

در سال دویست و نود و هفت، روز نیروز خلیفه، روز شنبه درگذشت. و گفته شده در آخر ساعت روز جمعه وفات یافت، و در روز شنبه تدفین شد. از ابوحسن مقسم این گونه ذکر شده. و حدیث نوشت.

۷. حسین منصور حلاج - و از آنها حلاج است. و او حسین منصور و کنیه او ابومغیث است. و او از اهالی بیضای فارس است، و در واسط و عراق رشد یافت.

و با جنید و ابوحسن نوری و عمر مکی و فوطی و دیگران مصاحب شد. مشایخ در کار او مختلفند. اکثر مشایخ او را رد و نفی کردند، و نپذیرفتند که او اهل تصوف است؛ و او را کسانی از جمله ابوالعباس عطا و ابو عبدالله محمد خفیف و ابوالقاسم محمد نصرآبادی پذیرفتند و بر او ثنا گفتند، و حالش را درست نمودند، و از او کلامش را حکایت کردند، و او را یکی از محققین دانستند، تا جایی که محمد خفیف گفت: «حسین منصور عالم ربانی است».

۸. ابوعلی حداد به ما خبر داد، از ابونعیم حافظ گفت: و از این جماعت است سعید عبدالعزیز حلبی. در دمشق ساکن شد، و با سری سقطی که یکی از اوتاد در میان علمای عابد بود مصاحبت کرد. عده‌ای از سرشناسان از قبیل ابراهیم مولد و معاصرانش به پیروی از او و در ملازمت شرع از او روایت کرده‌اند.

خبر داد به ما ابوسعید الاسعد هبة رحمن عبدالواحد قشیری صوفی و دیگران گفتند که ابوصالح احمد عبدالملک مؤذن به ما گفت:

«سعید عبدالعزيز مروان حلبی ابوعثمان ساکن دمشق یکی از عابدان بود، و با سری سقطی مصاحبت کرد. گروهی از اعلام مثل ابراهیم مولد و دیگران از او روایت کرده‌اند. به خط ابوحسن نجا احمد خواندم که در آن ذکر شده بود که او به خط ابوالحسن رازی در مورد تسمیه کتابهای او [حلبی] در دمشق برای اولین بار [مطالبی] یافته است».

ابوعثمان سعید عبدالعزيز مروان حلبی زاهد. در دمشق ساکن شد و در دمشق وفات یافت. و به ما خبر دادند که در سال سیصد و هفده. همچنین گفت: و خواندم بر علی ابومحمد سلمی، از عبدالعزيز احمد، از مکی محمد، از ابوسلیمان زیر گفت: به سال سیصد و هجده ابوعثمان سعید عبدالعزيز حلبی وفات یافت.

۹. ابوالحسن علی احمد بوشنجی - و از این طبقه است ابوالحسن بوشنجی. و نامش علی احمد حسن است. یکی از جوانمردان بود. با ابوعثمان ملاقات کرد، و در عراق با ابن عطا و جریری مصاحبت کرد، و در شام با طاهر و ابوعمرو و دمشقی مصاحبت نمود؛ و با شبلی در مورد مسائل سخن گفت. و او یکی از داناترین مشایخ و قتش به علوم توحید و علوم معاملات، و بهترین آنها در فتوت و تجرید بود.

دارای اخلاق، دیندار، و نسبت به فقرا متعهد بود. به سال سیصد و چهل و هشت درگذشت. حدیث کتابت کرد.

۱۰. تاهرتی مردی از داعیان مصر؛ فصیح و عارف به علومشان بود. وارد خراسان شد برای این که سلطان محمود را به الحاد [باطنیه] دعوت کند. پس محمود کار و مناظره‌اش را به اهالی نیشابور واگذار کرد، و در محفل، ائمه فرق جمع شدند، و استاد ابومنصور عبدالقاهر

طاهر بغدادی و سپس نیشابوری با او صحبت کردند و ساکتش کردند، و از او دلیل خواستند تا جایی که ساکت شد، و جوابی نداشت، و ائمه به قتل او فتوا دادند. پس به دستور محمود شرح حال به القادر بالله گزارش شد. پس دستور به قتلش داد، و در نواحی بُست بعد از سال چهارصد کشته شد.

۱۱. عمرو بن عثمان مکی - و از آنها عمرو مکی است. و او عمرو عثمان کرب غصص، و کنیه اش ابو عبدالله است. در مصاحبت به جنید نسبت داده می‌شد، و با ابو عبدالله نجاجی ملاقات کرد، و با ابوسعید خراز و سایر مشایخ از قدما مصاحبت کرد. او عالم به علوم اصول بود و کلامی نیکو داشت. از محمد اسماعیل و یونس عبدالعلی و سلیمان سیف حرانی و دیگران روایت کرد.

در بغداد به سال دویست و نود و یک درگذشت، و گفته می‌شود نود و هفت، و اولی صحیح است و حدیث روایت کرد.

۱۲. ابوالعباس به تشدید صاد مهمله - پس اسمش احمد ابواحمد، امام بزرگوار، و او همچنین دوست ابن سريج بود، و فقه اهل طبرستان را از او اخذ کرد. کتاب‌های بسیاری تصنیف کرد، مانند: تلخیص و مفتاح و ادب قاضی و مواقیت و قبله و غیره. در طرسوس به سال سیصد و سی و پنج درگذشت.

۱۳. ابو عبدالله سالم بصری - و از این گروه است ابن سالم بصری. و او ابو عبدالله محمد بن احمد سالم، با سهل عبدالله تستری مصاحبت کرد، و از او روایت کرد. او به مشایخ دیگری نسبت داده

نشده؛ اهل اجتهاد بود، و روش او روش استادش سهل بود. و در بصره اصحابی داشت که به او و پسرش ابوالحسن نسبت داده شده‌اند.

— ابن سالم ابو عبدالله محمد ابوحسن احمد سالم بصری زاهد، شیخ صوفیه سالمیه و پسر شیخشان.

روزگاری زندگی کرد و پدرش از شاگردان سهل تستری بود. و به سهل [تستری] ملحق شد در حالی که جوان بود. و از او حدیث حفظ کرد. ابوسعید نقاش را درک کرد، و ابونعیم حافظ را دید و از او چیزی نوشت؛ و ابوطالب صاحب قوت و ابوبکر شاذان رازی و ابومسلم محمدعلی عوف برجی اصفهانی و ابونصر عبدالله علی طوسی و منصور عبیدالله صوفی و دیگران [را ملاقات کرد].

ابونعیم در حلیه گفته [است]: «و از این گروه است ابو عبدالله محمد احمد سالم بصری دوست سهل تستری، و حافظ کلام او. ما او را درک نمودیم و از یاران او بودیم».

ابن سالم حدود سال نود سالگی به سال سیصد و پنجاه درگذشت.

— احمد محمد سالم ابوالحسن بصری - صوفی، فرزند صوفی متکلم. صاحب مقالة سالمیه. او دارای احوال و مجاهده و پیروانی است، و بذله‌گو می‌باشد. او شیخ اهل بصره در زمان خودش بود. روزگاری سپری کرد و سهل عبدالله تستری را درک کرد، و از او [تصوّف را] فراگرفت. زیرا پدرش از شاگردان سهل بود، و تا حدود سال سیصد و شصت زنده ماند؛ و او از نودسالگان بود.

ابوسعید محمد نقاش حافظ گفت: او را دیدم و کلامش را شنیدم،

و از او چیزی ننوشتیم. گفتم و زمان ورود نقاش به بصره سیصد و پنجاه و پنج بود. ابوطالب مکی صاحب کتاب القوت از ابوالحسن سالم روایت کرد، و با او مصاحبت کرد، و همچنین ابوبکر شاذان رازی و ابومسلم محمد علی عوف مرجی اصفهانی و ابونصر طوسی صوفی و منصور عبدالله صوفی و معروف ریحانی.

و ابونعیم در کتاب حلیه از او گفت: «و از آنها ابوعبدالله محمد احمد سالم بصری است. مصاحب سهل تستری و حافظ کلام او. ما او را درک کردیم، و او اصحابی دارد که به او نسبت داده می‌شوند».

۱۴. ابوالحسن بغدادی، واعظ صوفی، معروف به ابن سمعون. روایت کرد از ابوبکر سلیمان کندی، و سند آن عایشه است. او (عایشه) گفت: «هر کس از رسول خدا - درود خدا بر او - برای تو نقل کند که ایستاده بول کرد حرفش را باور نکن، رسول خدا از زمانی که قرآن بر او نازل شد هرگز ایستاده بول نکرد».

— خبر داد به ما ابوالقاسم علی ابراهیم و ابوالحسن علی احمد و ابومنصور خیرون، گفتند که ابوبکر خطیب محمد احمد اسماعیل عنبس اسماعیل ابوالحسین واعظ معروف به ابن سمعون، یگانه روزگارش در بیان علم خواطر اشارات و زبان وعظ بود. مردم دانشش را جمع می‌کردند، و کلامش را گرد آوردند، و حدیث گفت از: عبدالله ابوداود سجستانی و احمد محمد سلم مخرمی و محمد مخلص دوری و محمد جعفر مطیری و محمد محمد ابو حذیفه و احمد سلیمان زیان، دمشق‌ها و عمر حسن شیبانی.

و از او حدیث گفتند: حمزه محمد دقاق و قاضی ابوعلی

ابوموسی هاشمی و حسن محمد خلال و ابوبکر طاهری و عبدالعزیز علی ازجی و دیگران؛ برخی از شیوخ ما هنگامی که از او حدیث می‌گفتند او را شیخ جلیل‌گفتار با حکمت ابوالحسین سمعون می‌نامیدند.

بر ابو محمد سلمی، از ابونصر ماکولا خواندم، گفت: «اما سمعون به سین مهمله [است]. پس او ابوالحسین محمد احمد عباس اسماعیل، خلاصه آن سمعون گفته شده [است]».

از ابوبکر ابوبکر ابوداود و احمد سلیمان زبان دمشقی و دیگران حدیث شنید، و از اعیانی بود که در حاضر جوابی و سرعت انتقال و اشارات ملیح، نظیر نداشت.

خبر داد به ما ابوالقاسم حسینی و ابوالحسن غسانی گفتند: حدیث گفت با ما ابومنصور ابن خیرون، خبر داد به ما ابوبکر خطیب، حدیث گفت با ما حسن ابوطالب، گفت: از ابو حسن شنیدم، ابو حسین سمعون می‌گوید در سال سیصد متولد شدم.

خطیب گفت: «عبدالعزیز به ما گفت، ابن سمعون که جدش اسماعیل است اسمش را مختصر کرده، پس سمعون گفته شد».

۱۵. محمد سعید ابوبکر حربی صوفی - یکی از شیوخشان بود، و از سری سقطی حدیث گفت. و محمد عبدالله شاذان رازی از او روایت کرد.

۱۶. ابویزید بسطامی - و از این دسته است ابویزید طیفور عیسی سروشان.

و جد او سروشان، مجوس بود پس مسلمان شد. و آنها سه برادر

بودند: آدم و طیفور و علی. و همه آنها زاهد و عابد و صاحب احوال بودند. و او از اهالی بسطام بود.

در سال صد و شصت و یک در گذشت. براساس آنچه از عبدالله علی شنیدم می گوید: از طیفور عیسی صغیر شنیدم می گوید: از عمویم بسطامی، از پدرم شنیدم می گوید: «ابویزید در سال صد و شصت و یک وفات یافت». و از حسین یحیی شنیدم می گوید: «ابویزید در سال صد و سی و چهار درگذشت». و خدا عالم است.

۱۷. عبیدالله محمد ابومحمد صوفی — در صور نزد عبدالله رودباری ساکن شد، و از ابویعقوب ابراهیم ابواحسان انماطی و ابوحسن علی احمد هارون خلیل طبری حدیث گفت، و روایت کرد از او ابوالعباس احمد محمد زکریا نسوی.

نوشت به ما ابوالفتوح عجل، از ابوطاهر عبدالکریم عبدالرزاق حسن آبادی خبر داد به او، گفت: خبر داد به ما ابوبکر احمد فضل باطرقانی، گفت: خبر داد به ما ابوالعباس احمد محمد هارون خلیل طبری، در انطاکیه گفت: حدیث گفت ما را ابوعبدالرحمن عبدالعزیز محمد هلالی مقری در بصره، حدیث گفت ما را عون عماره عبیدی، حدیث گفت ما را ابوبکر هذلی از حسن از سمره جندب: «رسول خدا فرمود — درود خدا بر او باد — چه چیزی را انسان صدقه داد که مانند علم فراگیر باشد».

۱۸. یحیی منده در کتاب تاریخش از پدر و عمویش نقل می کند که: ابوعبدالله گفت: «هرگز حجامت نکردم، و هرگز دارویی ننوشیدم، و هرگز از کسی چیزی نپذیرفتم».

یحیی گفت: و عمویم عبیدالله گفت: «از خراسان راه افتادم، و با من بیست کتاب سنگین بود. پس کنار این چاه پیاده شدم - یعنی چاه مجنه - پس پیاده شدم نزد او با اقتدا به پدر».

ابونعیم و دیگران گفتند: ابن منده در سلخ ذیقعه سال سیصد و نود و پنج وفات یافت.

و تألیفی به ابن منده و نزدیکانش تخصیص یافته است.

تاریخ صوفیه ماسینیون

رساله‌ای که با عنوان "تاریخ صوفیه" توسط لویی ماسینیون انتشار یافته، بیشتر باید حلاج‌نامه خطیب بغدادی نام می‌گرفت؛ زیرا پاره‌هایی که در آن آمده اقوال سُلمی در مورد حلاج است که در تاریخ بغداد موجود بوده، و با توجه به اینکه بنا به تأیید محققان صدها جلد کتاب از سُلمی باقی مانده بوده، چه دلیلی دارد که تصور کنیم این اقوال همگی از کتاب تاریخ صوفیه سُلمی می‌باشد؛ بلکه ممکن است از سایر کتابهای او نقل شده باشد.

به علاوه، برخی جاها اقوالی از "ابوعبد الرحمن" و نیز گاهی از "محمدحسین" نقل شده که بنا به تحقیقی که در این مجال انجام گرفت، معلوم شد افراد بسیاری با این نام‌ها و حتی با نام "السُلمی" وجود داشته‌اند.

به هر حال تحقیقات لویی ماسینیون را به عنوان محقق که زبان مادری او فرانسه بوده و در محیط متفاوتی رشد و نمو یافته ارج می‌نهیم.

(۱)

اسماعیل بن احمد حیری از ابو عبدالرحمن محمد بن حسین سلمی نقل کرده که گفت: «حسین منصور به این دلیل حلاج نامیده شد که [وقتی] وارد [شهر] واسط شد نزد حلاجی رفت و او را به کاری برانگیخت پس آن حلاج به او گفت: من کار دارم و [حسین] به او گفت: تو دنبال کار من برو تا من تو را در کارت یاری کنم. آن مرد رفت و هنگامی که بازگشت تمام پنبه دکانش را حلاجی شده دید. به همین دلیل حلاج نامیده شد». و گفته شده پیش از اینکه به این نام نامیده شود از اسرار سخن می‌گفته و از اسرار مریدان پرده برمی‌داشته، و از آن خبر می‌داده است. به همین دلیل "حلاج‌الاسرار" نامیده می‌شده. بعداً اسم حلاج روی او ماند، و [همچنین] گفته شده که پدرش حلاج بود و به این دلیل به او نسبت داده شده [است].

(۲)

ابوبکر محمد احمد پسر محمد عبدالله اردستانی در مکه از ابو عبدالرحمن محمد حسین سلمی در نیشابور به ما خبر داد که گفت: «از ابوالفضل حفص شنیدم می‌گوید: از قناد شنیدم می‌گوید: روزی حلاج را در حالت غم و اندوه دیدم و به او گفتم: حالت چگونه است؟ و او این شعر را برایم سرود:

اگر شامم رسد در جامه فقر	رسم آزادگی را با کریمی
مشو غمگین اگر دیدی که حالی	مبدل شد به حالی از قدیمش
مرا نفسی که میرد یا به بالا	به جانت من به کاری بوده والا

(۳)

محمدعلی فتح از محمد حسین موسی نیشابوری به ما خبر داد که گفت: «از محمد عبدالله شاذان شنیدم می‌گوید: از محمدعلی کتانی شنیدم می‌گوید: حسین منصور در اوایل کارش به مکه وارد شد، و ما کوشش کردیم که مرقع او را بگیریم. سوسی می‌گوید: شپش‌هایش را در آوردیم و وزن کردیم نیم دانگ بود، از بس که ریاضت و مجاهدت داشت.»

(۴)

اسماعیل احمد حیری از ابوعبدالرحمن سلمی خبر داد، که مزین گفت: «حسین بن منصور را در برخی از سفرهایش دیدم، و گفتم به کجا می‌روی؟ گفت: به هند می‌روم تا سحر یاد بگیرم و به این وسیله مردم را به خدای بلند مرتبه دعوت کنم.»

(۵)

ابوعبدالرحمن گفت: «از ابوعلی همدانی شنیدم می‌گوید: در مورد حلاج از ابراهیم شیبیان سؤال کردم. گفت: هرکس بخواهد به ثمرات دعاوی فاسد بنگردد پس به حلاج نگاه کند و به آنچه بر او گذشت.»

همچنین ابراهیم گفت دعاوی زشتی را از زمانی که ابلیس گفت من از او بهترم [بیان می‌کرد].

(۶)

محمد علی فتح از محمد حسن [سَلَمی] نیشابوری خبر داد که گفت: از ابوعباس رزّاز شنیدم می‌گفت: یکی از اصحاب ما گفت، به ابوعباس عطا گفتم: «در مورد حسین منصور چه می‌گویی؟ گفت: او مخدوم اجنه است. بعد از چند سال [دوباره] از او سؤال کردم گفت: او از حق است. به او گفتم: بار پیش که در موردش سؤال کردم گفتی اجنه در خدمتش هستند، و اکنون این را می‌گویی! گفت: آری! هیچ‌یک از کسانی که مصاحب ما بودند با ما نماندند تا بتوانیم بر احوالشان اشراف پیدا کنیم، و تو هنگامی در مورد او سؤال کردی که در آغاز کار بودی، ولی اکنون که حال بین من و تو محکم شد کار او همان‌گونه بود که شنیدی».

(۷)

محمد حسین [سَلَمی] گفت: «از محمد نصرآبادی شنیدم، که حلاج به سبب حرفی که درباره روح از او نقل شده بود مورد سرزنش قرار گرفت. نصرآبادی گفت: چرا او را سرزنش می‌کنید؟ بدانید که بعد از پیامبران و صدّیقان، موحد واقعی حلاج است».

(۸)

ابن فتح از محمد حسین [سَلَمی] خبر داد که گفت: «از منصور عبدالله شنیدم که می‌گوید، که از شبلی شنیدم می‌گوید: من و حسین

منصور چیز واحدی هستیم، با این تفاوت که او اظهار کرد و من کنمان کردم». همچنین گفت از منصور شنیدم می‌گوید: «برخی از اصحاب ما می‌گویند: شبلی بالای سر او [حلاج] ایستاد، در حالی که به دار آویخته شده بود. بعد از اینکه به او نگاه کرد گفت: مگر تو را از مردم عالم نهی نکرده بودم!»

(۹)

اسماعیل حیری از ابوعبدالرحمن سلمی خبر داد که گفت: «از جعفر احمد شنیدم می‌گوید: از ابوبکر ابوسعدان شنیدم می‌گوید: حسین منصور دروغگوی متقلب است».

(۱۰)

ابوعبدالرحمن سلمی از عمرو مکی حکایت کرد که گفت: «در برخی از کوچه‌های مکه راه می‌رفتم و قرآن می‌خواندم. [حلاج] قرآن خواندن مرا شنید و گفت: من می‌توانم مانند این بگویم. از او جدا شدم».

(۱۱)

محمد ابوالحسن شالهی از ابوعباس احمد محمد نسوی روایت کرد، که از محمد حسین حافظ شنیدم، از ابراهیم محمد واعظ شنیدم، که می‌گوید: «ابوالقاسم رازی گفت، که ابوبکر ممشاد گفت، که مردی در دینور [نام شهری است] نزد ما آمد. همراهش توبره‌ای بود که شب

و روز از خود دور نمی‌کرد.

توبره‌اش را گشتند در آن کتاب حلاج را یافتند که عنوانش از
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به فلان بن فلان بود.

در بغداد با او (حلاج) مواجه شده و گفت: او را بیاوردید و کتاب
را به او نشان دهید.

حلاج تأیید کرد که این خط من است و من آن را نوشته‌ام.

گفتند که تو مدعی نبوت بودی و حالا مدعی ربوبیت گشته‌ای!
گفت: ادعای ربوبیت ندارم، ولی این نزد ما "عین‌الجمع"، آیا
نویسنده جز خداست؟! در حالی که من و این دست وسیله‌ای بیش
نیست.

گفته شد آیا کسی با تو موافق است؟ گفت: آری! ابن عطا و
ابو محمد جریری و ابوبکر شبلی.

ابو محمد جریری و شبلی پنهان می‌کنند ولی ابن عطا نه.

جریری را آوردند، از او سؤال شد، گفت: این کافر است کشته
می‌شود، چه کسی این را گفته است؟! از شبلی سؤال شد، گفت: چه کسی
این را می‌گوید؟! از آن منع می‌شود. سپس از ابن عطا درباره موضوع
حلاج سؤال شد، همان گفته او را تکرار کرد و سبب قتلش شد.

(۱۲)

اسماعیل احمد حیری از ابو عبدالرحمن سلمی خبر داد که گفت:
«از محمد عبدالله رازی شنیدم می‌گوید: وزیر حامد عباس جایی بود
که حلاج را برای کشتن آوردند. پس به او فرمان داد که عقایدش را

بنویسد. او هم نوشت. وزیر آن را به فقهاء در بغداد نشان داد و آن را رد کردند.

به وزیر گفته شد که علی ابن عباس عطا قول او را صحیح می داند. به او عرضه کردند، گفت: این اعتقاد صحیح است. من به این اعتقاد دارم و هرکس به این اعتقاد نداشته باشد انسان بی اعتقادی است.

وزیر دستور داد او را بیاورند، پس آمد، وارد مجلس شد و در صدر نشست. وزیر از این کار غضبناک شد و آن دستخط را بیرون آورد و پرسید: این خط توست؟ پاسخ داد: آری! پرسید: چنین اعتقادی را تأیید می کنی؟

گفت: تو را به این حرف ها چه کار؟ تو برای این انتصاب شده ای که اموال مردم را بگیری و به آنها ستم کنی و آنها را بکشی. تو را با این حرف ها چه کار! این کلام بزرگان است.

وزیر دستور داد استخوان هایش را خرد کنند، آنها هم آرواره هایش را خرد کردند.

ابو عباس گفت: پروردگارا! تو این عقوبت را بر من چیره کردی چون به نزد او آمدم.

وزیر دستور داد که، او را تحقیر کن ای غلام! او را بزد تا تحقیرش کند. بعد دستور داد بر سرش بکوبند. دمام بر سرش زدند تا خون از دماغش جاری شد. سپس دستور حبس داد.

ابو العباس گفت: ای وزیر تو با این کار مردم را می شورانی، به همین سبب به منزلش برده شد.

[ابوعباس] گفت: خدایا او را به بدترین وجهی بکش و دست و پایش را ببر. ابوعباس بعد از هفت روز مُرد و حامد بن عباس، پس از اینکه دست‌ها و پاهایش را قطع کردند، و دارش را سوزاندند به بدترین و وحشتناک‌ترین شکلی کشته شد؛ می‌گویند: این دعای ابوعباس عطا بود که مستجاب شد».

(۱۳)

محمد علی ابوفتح از محمد حسین [سَلَمی] نیشابوری خبر داد که گفت: «شنیدم ابوبکرین غالب می‌گوید: شنیدم برخی اصحاب ما می‌گویند: هنگامی که می‌خواستند حسین بن منصور را بکشند فقهاء و علماء را آوردند و او را نزد سلطان بردند و خواستند از او مسئله‌ای بپرسند، گفت: بپرسید. گفتند: برهان چیست؟ گفت: برهان شواهدی است که حق بر اهل اخلاص می‌پوشاند تا آن نفوس را جذب نماید؛ آنهایی که مستعد پذیرش است.

همگی گفتند: این کلام اهل ذندقه است. و سلطان به قتل او فرمان داد».

{این حکایت به شکل دیگری نیز نقل شده [است]، که او مردی ناشناس است، و گفتارش قابل پذیرش نیست و فقهاء کشتن او را واجب دانستند}.

(۱۴)

ابن فتح از محمد حسین [سَلَمی] خبر داد که گفت: «از ابوبکر

چاچی شنیدم می‌گوید، که ابوحدید یعنی مصری می‌گوید: هنگامی که شب قتل منصور حلاج بود و صبحش کشته شد، از آغاز شب ایستاد و تا آنجا که می‌توانست نماز خواند. هنگامی که شب به پایان رسید به پا ایستاد، لباسش را پوشید و دستانش را به سوی قبله دراز کرد و با کلامی که از حافظه گذشت سخن گفت، و بخشی از آنچه که به خاطر سپردم از این قرار است که گفت: ما شاهدان تو هستیم! قسم به محبت، به عزّت، زبان گشودیم تا از شأن و مشیت آنچه را که می‌خواهی آشکار کنی، و تو کسی هستی که در آسمانها خدایی، و در زمین خدایی، بر هرچه بخواهی تجلّی می‌کنی، همانگونه که مشیت تو به زیباترین وجهی تجلّی می‌کند، و صورت در آن روح ناطقه به علم و بیان و قدرت است. سپس به شاهدت امر کردی اکنون من در ذات تو هویت دارم. وقتی تو شبیه ذات منی چگونه به دنبال من می‌آیی و ذاتم را به ذاتم دعوت می‌کنی، و حقایق علوم و معجزات مرا ابدی می‌کنی. در عروج من به عرش ازلیت یاریگر هستی. هنگام گفتن بی‌گناهی‌ام فرا خوانده شدم و کشته شدم و به صلیب کشیده شدم و سوزانده شدم و گرد و غبارم در بادهای پراکنده شد، و عمق آب‌ها همسایه‌ام شد و ذره‌ای از مکان مرتفع تجلیات بزرگ من از آغاز عشق است. سپس این سرود را خواند:

خبر دهم تو را به مرگ نفس‌ها که شاهی

به آنچه در ورای او و یا قدیم شاهی

خبر دهم تو را به مرگ قلب‌ها که ای بسا!

ببارد از سحاب وحی و حکمتش نمی
 خبر دهم تو را به مرگ این زبان حق
 از آن زمان که یاد او به وهم گشته چون عدم
 خبر دهم تو را به مرگ یک بیان و آن که خفته می شود
 برای او زبان هر فصیح و قول آن
 خبر دهم تو را به مرگ هر اشارتی ز عقل ها
 که زان همه نمانده است به جا مگر عدم
 خبر دهم تو را - به عشق تو قسم - به مردمان آن دیار
 که استرانشان هم از غضب پریده رنگ و خود خورند
 و نیست ردّیا و نه اثر
 گذشت و نیست عاد و نه ارم
 و جایشان نشانده مردمی که ظاهراً مشابهند
 ولی چو کور گشته مردمان، مانده مات ازین نعم»

(۱۵)

محمدعلی صوری به من گفت: از ابراهیم جعفر ابوکرام بزّاز در
 مصر شنیدم می گوید: از محمد یاقوتی شنیدم می گوید: «حلاج را دیدم
 روی پل در حالی که روی گاوی نشسته بود و رویش به سمت دم آن
 بود، و از او شنیدم می گوید: من حلاج نیستم، شبه اش را بر من
 افکندند و او غایب شد. پس هنگامی که به چوبه دار نزدیک تر شد تا
 به دارش بیاویزند، از او شنیدم می گوید: ای یاریگر سختی ها! مرا در
 این سختی ها یاری کن!».

(۱۶)

قاضی ابوالعلاء واسطی گفت: «هنگامی که حسین منصور حلاج برای کشته شدن می‌رفت می‌خواند:

بجُستم تمام زمین را به دنبال جایی
ندیدم زمین را که باشد نه مأوا نه جایی
طلب کردم از حرص و آن بنده‌ام کرد
نه چون بنده بودم اگر قانعی پیشه کردم
رسیدم زمان را و آن هم رسیدش به من
و بود آرزویش به کامم همی شهد و تلخی».

(۱۷)

اسماعیل حیری به ما خبر داد که ابوعبدالرحمن سُلمی گفت: «از محمد احمد حسن وراق شنیدم، می‌گوید: از ابواسحاق ابراهیم محمد فلاسانی رازی شنیدم، می‌گوید: «هنگامی که حسین بن منصور به دار آویخته شد در کنار او که طناب دار بر گردنش بود ایستادم، و او گفت:

خدایا کنم زین حکایت تعجب
که صبح آمد و من به مقصد رسیدم
در این صبح خدایا به مهری هر آن را که آزدت
چگونه نباشی به مهر آنکه را گشته آزرده از بهر تو!»

(۱۸)

سُلمی گفت: «از عبدالواحد علی شنیدم که می‌گوید: از فارس

بغدادی شنیدم، هنگامی که حلاج در حبس بود از قوزک پا تا زانوهایش را با سیزده زنجیر دربند کشیدند، و در همان حالت هر روز و هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند، و از فارس شنیدم که می‌گوید: بدنش را در روز مرگ تکه تکه کردند ولی رنگش تغییر نکرد».

(۱۹)

سُلمی گفت: «از ابو عبدالله رازی شنیدم، از ابوبکر عطوفی نقل می‌کرد: من از همهٔ مردم به حلاج نزدیک‌تر بودم. او را چنین و چنان شلاق زدند و دست و پاهایش را بریدند و هیچ نگفت».

(۲۰)

ابوالفتح از محمدحسین [سُلمی] خبر داد که گفت: «از حسین احمد یعنی رازی شنیدم می‌گوید: از ابوعباس عبدالعزیز شنیدم می‌گوید: هنگامی که حلاج را می‌زدند من از همهٔ مردم به حلاج نزدیک‌تر بودم. گفت: و او با وجود تمام شلاق‌هایی که می‌خورد گفت: احد احد».

(۲۱)

عبدالله احمد عثمان صیرفی به ما گفت، که ابو عمر حیویه به ما گفت: «هنگامی که حلاج را می‌بردند که بکشند من هم در میان مردم بودم و مدام به این و آن تنه زدم تا او را دیدم که به یارانش می‌گفت: این شما را تترساند، من بعد از سی روز به سوی شما باز می‌گردم، سپس کشته شد».

(۲۲)

محمد احمد عبدالله اردستانی در مکه خبر داد، که ابوعبدالرحمن محمدحسین سلمی در نیشابور خبر داد، که ابوعباس رزّاز می‌گوید: «برادرم خادم حسین منصور بود و از او شنید می‌گوید: در شبی که صبحش قرار بود او را بکشند به او گفتیم: ای آقای من! مرا نصیحت کن! او گفت: مراقب نفست باش اگر تو او را گرفتار نکنی او تو را گرفتار می‌کند. نقل کرد، هنگامی که روز شد و برای کشته شدن می‌رفت گفت: اهل وجد را تنها واحد کفایت می‌کند. سپس بیرون رفت در حالی که در زنجیر بود، ولی تفاخر می‌کرد و می‌گفت:

نباشد یار من اهل ستم هان!
 دهد ز آبی که می‌نوشد به مهمان
 چو می‌چرخاند او جام شرابش
 فرا خواند به تیغ تیز و برّان
 چنین باشد سزایش هر که نوشد
 به همراهی اژدر فصل تابستان

سپس گفت: کسانی که ایمان نمی‌آورند در این امر تعجیل می‌کنند، ولی کسانی که ایمان دارند از آن می‌ترسند و حق را می‌شناسند. سپس دیگر هیچ نگفت تا هنگامی که با او کردند آنچه را کردند!»

(۲۳)

ابن فتح از محمدحسین [سلمی] خبر داد که گفت: «عبدالله علی

می‌گوید: از عیسی قصار شنیدم می‌گوید: آخرین کلمه‌ای که حسین منصور هنگام مرگ و به دار آویختنش از آن صحبت کرد این بود که گفت: اهل وجد را تنها واحد کفایت می‌کند، و این کلمه را هیچ‌یک از مشایخ نشنیده که متأثر نشده و از آن به ذوق نیامده باشد».

(۲۴)

اسماعیل حیری از ابوعبدالرحمن سلمی به ما خبر داد که گفت: «از ابوبکر بجلّی شنیدم می‌گوید: از ابوفاتک بغدادی که دوست حلاج بود شنیدم می‌گوید: سه روز بعد از قتل حلاج در خواب دیدم مقابل پروردگار ایستاده‌ام و می‌گویم: ای خدا! مگر منصور حلاج چه کرد؟ گفت: پرده از معنی گشود و خلق را به خود فرا خواند، پس آنچه دیدی به سرش آمد».

تاريخ الصوفية لأبي عبد الرحمن السلمي

و هو غير كتاب "طبقات الصوفية". فقد ترجم فيه، لأبى الحسن السيروانى كما ترجم فيه لأبى نصر السراج، صاحب "اللمع". وكثيراً ما ينقل عنه الذهبي، فى كتابه "تاريخ الإسلام"، والخطيب البغدادي، فى كتابه "تاريخ بغداد". و لم يذكر هذا الكتاب صاحب كشف الظنون. وقد ألف ابو عبد الرحمن هذا الكتاب قبل أن يؤلف كتابه "طبقات الصوفية"^١.

كتاب "طبقات الصوفية": لا يستطيع الباحث أن يرتب مصنفات أبى عبد الرحمن كلها تصنيفاً تاريخياً، حتى يستطيع أن يحكم - بصدق - على تطور تفكيره وأتجاهاته. ولكن نستطيع أن نقول: ألف كتابه "حقائق التفسير" أولاً. وأنه ألف من بعده كتاب "تاريخ الصوفية"؛ ثم ألف أخيراً كتابنا "طبقات الصوفية".

فهو يذكر أنه لما دخل بغداد، طلب إليه ابو حامد الأسفراينى أن ينظر فى كتاب "حقائق التفسير". فإذا كانت هذه هى الخرجة الأولى إلى بغداد، فلا ريب أنه ألف فى حدود العقد السابع، من القرن الرابع.

و أما كتاب "تاريخ الصوفية" فيبدوا أنه ألف قبل كتاب " الطبقات " ؛ وذلك فى العقد الثامن، من القرن الرابع. فهو يذكر أنه لما قرأ كتاب "تاريخ الصوفية"، فى شهور سنة أربه و ثمانين و ثلثمائة بالرى، "قتل صبى فى زحام، وزعق رجل فى المجلس زعقة و مات. و لما خرجهم من همدان، تبعهم الناس مرحلة لطلب الإجازة".

ويبدو أن كتابه "طبقات الصوفية"، قد ألفه فى خاتمة القرن الرابع. إذ يذكر فى ترجمة أبى جعفر، أحمد بن حمدان بن على بن سنان، ما يشير وقت التأليف. فيقول: "إنتهى الأمر، و ختم بحفيدة ابن ابنته، أبى بشر، محمد نب أحمد الحلاوى... نعى إلينا ابوبشر، فى سنة سبع و ثمانين و ثلثمائة، وكان مات فى سنة ست بمكة". وإذا فهذا الكتاب قد ألفه، بعدما ألف كتاب "تاريخ الصوفية"¹.

من صنف فى " التصوف " و " الزهد " جعل الأصل ما روى عن متأخرى الزهاد - وأعرض عن طريق الصحابة والتابعين كما فعل صاحب " الرسالة " أبو القاسم القشيرى و ابوبكر محمد بن إسحاق الكلاباذى وابن خميس الموصلى فى " مناقب الأبرار " ؛ وأبو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" لكن أبو عبد الرحمن صنف أيضا " سير السلف " من الأولياء والصالحين. و سير الصالحين من السلف كما صنف فى سير الصالحين من الخلف ونحوهم من ذكرهم لأخبار أهل " الزهد والأحوال " من بعد القرون الثلاثة من عند إبراهيم بن أدهم والفضيل بن عياض وأبى سليمان الدارانى ومعروف

الكرخى ومن بعدهم وأغراضهم عن حال الصحابة والتابعين الذين نطق
الكتاب والسنة بمدحهم والثناء عليهم والرضوان عنهم^١.

السُّلَمِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ مُوسَى

ابْنُ خَالِدِ بْنِ سَالِمِ بْنِ زَاوِيَةَ بْنِ سَعِيدِ بْنِ قَبِيصَةَ بْنِ سَرَّاقِ الْأَزْدِيِّ،
السُّلَمِيُّ الْأُمُّ، الْإِمَامُ، الْحَافِظُ، الْمُحَدِّثُ، شَيْخُ خُرَّاسَانَ، وَكَبِيرُ الصُّوفِيَّةِ،
أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ النَّيْسَابُورِيُّ، الصُّوفِيُّ، صَاحِبُ التَّصَانِيفِ. أَفْرَدَ لَهُ الْمُحَدِّثُ
أَبُو سَعِيدٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْخَشَّابُ تَرْجَمَةً فِي جُزْءٍ، فَقَالَ: وَلَدَ فِي عَاشِرِ
جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ وَثَلَاثَ مِائَةٍ، وَذَلِكَ بَعْدَ مَوْتِ
مَكِّيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بِسَنَةِ أَيَّامٍ، وَكَتَبَ بِخَطِّهِ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ عَنْ أَبِي
بَكْرٍ الصَّبْعِيِّ، وَمَنْ الْأَصَمِّ، وَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْأَخْرَمِ، وَسَمِعَ كَثِيرًا: مِنْ
جَدِّهِ لِأُمِّهِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ نُجَيْدٍ، وَمَنْ خَلَقَ كَثِيرًا.

وَلَهُ رِحْلَةٌ - يَعْنِي إِلَى الْعِرَاقِ - ابْتَدَأَ بِالتَّصْنِيفِ سَنَةَ ثِنْفٍ وَخَمْسِينَ
وَثَلَاثَ مِائَةٍ، وَصَفَّ فِي عُلُومِ الْقَوْمِ سَبْعَ مِائَةٍ جُزْءٍ، وَفِي أَحَادِيثِ النَّبِيِّ
- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مِنْ جَمْعِ الْأَبْوَابِ وَالْمَشَايِخِ وَغَيْرِ ذَلِكَ ثَلَاثَ
مِائَةٍ جُزْءٍ، وَكَانَتْ لَهُ تَصَانِيفُهُ مَقْبُولَةً.

قَالَ الْخَشَّابُ: كَانَ مَرْضِيًّا عِنْدَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ، وَالْمُوَافِقِ وَالْمُخَالَفِ،
وَالسُّلْطَانِ وَالرَّعِيَّةِ، فِي بَلَدِهِ وَفِي سَائِرِ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ، وَمَضَى إِلَى اللَّهِ
كَذَلِكَ، وَحَبَّبَ تَصَانِيفُهُ إِلَى النَّاسِ وَبِيعَتْ بِأَعْلَى الْأَثْمَانِ، وَقَدْ بَعْتُ يَوْمًا

مِنْ ذَلِكَ عَلَى رَدَاءَةِ خَطِيْ بَعْشَرَيْنِ دِينَارًا، وَكَانَ فِي الْأَحْيَاءِ، وَقَدْ سَمِعَ مِنْهُ كِتَابَ حَقَائِقِ التَّفْسِيرِ أَبُو الْعَبَّاسِ النَّسَوِيُّ، فَوَقَعَ إِلَى مِصْرَ، فَقُرِئَ عَلَيْهِ، وَوَزَعُوا لَهُ أَلْفَ دِينَارٍ، وَكَانَ الشَّيْخُ بَعْدَادَ حَيًّا.

وَسَمِعْتُ أَبَا مُسْلِمٍ غَالِبَ بْنِ عَلِيٍّ الرَّازِيَّ يَقُولُ: لَمَّا قَرَأْنَا كِتَابَ تَارِيخِ الصُّوفِيَّةِ فِي شَهْرِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَثَمَانِينَ وَثَلَاثَ مِائَةٍ بِالرَّيِّ، قُتِلَ صَبِيٌّ فِي الرَّحَامِ، وَزَعَقَ رَجُلٌ فِي الْمَجْلِسِ زَعَقَةً، وَمَاتَ، وَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ هَمْدَانَ، تَبِعْنَا النَّاسُ لَطَلَبِ الْإِجَازَةِ مَرَحَلَةً.

قَالَ السُّلَمِيُّ: وَلَمَّا دَخَلْنَا بَغْدَادَ، قَالَ لِي الشَّيْخُ ابُوْحَامِدِ الْإِسْفَرَايْنِيُّ: أُرِيدُ أَنْ أَنْظُرَ فِي حَقَائِقِ التَّفْسِيرِ، فَبَعَثْتُ بِهِ إِلَيْهِ، فَنَظَرَ فِيهِ، وَقَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَسْمِعَهُ، وَوَضَعُوا لِي مَنْبَرًا.

قَالَ: وَرَأَيْنَا فِي طَرِيقِ هَمْدَانَ أَمِيرًا، فَاجْتَمَعْتُ بِهِ، فَقَالَ: لَا بُدَّ مِنْ كِتَابَةِ حَقَائِقِ التَّفْسِيرِ.

فَنَسِخَ لَهُ فِي يَوْمٍ، فُرِّقَ عَلَى خَمْسَةِ وَثَمَانِينَ نَاسِخًا، فَفَرَّغُوهُ إِلَى الْعَصْرِ، وَأَمَرَ لِي بِفَرَسٍ جَوَادٍ وَمِائَةِ دِينَارٍ وَثِيَابٍ كَثِيرَةٍ.

فَقُلْتُ: قَدْ نَعَصْتُ عَلَى، وَأَفْرَعْتَنِي، وَأَفْرَعْتَ الْحَاجَّ وَقَدْ نَهَى النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَنْ تَرْوِيعِ الْمُسْلِمِ، فَإِنْ أَرَدْتُ أَنْ يُبَارَكَ لَكَ فِي الْكِتَابِ، فَاقْضِ لِي حَاجَتِي.

قَالَ: وَمَا هِيَ؟

قُلْتُ: أَنْ تُعْفِينِي مِنْ هَذِهِ الصَّلَاةِ، فَإِنِّي لَا أَقْبِلُ ذَلِكَ. فَفَرَّقَهَا فِي نُبَاءِ الرَّقَّةِ، وَبَعَثَ مِنْ خَفَرْنَا، وَكَانَ الْأَمِيرُ نَصْرُ بْنُ سُبُكْتِكِينَ صَاحِبُ الْجَيْشِ عَالِمًا، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ التَّفْسِيرَ، أَعْجَبَهُ وَأَمَرَ

بَنَسْخِهِ فِي عَشْرِ مُجَلَّدَاتٍ، وَكَتَبَهُ الْآيَاتِ بِمَاءِ الذَّهَبِ، ثُمَّ قَالُوا: تَأْتِي
حَتَّى يَسْمَعَ الْأَمِيرُ الْكِتَابَ.
فَقُلْتُ: لَا آتِيهِ الْبَتَّةَ.

ثُمَّ جَاؤُوا خَلْفِي إِلَى الْخَانَقَاهُ، فَاخْتَفَيْتُ، ثُمَّ بَعَثَ بِالْمُجَلَّدِ الْأَوَّلِ، وَ
كَتَبْتُ لَهُ بِالْإِجَازَةِ.

قَالَ: وَلَمَّا تُوَفِّيَ جَدِّي أَبُو عَمْرٍو، خَلَفَ ثَلَاثَةَ أَسْهُمٍ فِي قَرْيَةٍ، قِيمَتُهَا
ثَلَاثَةُ آلَافٍ دِينَارٍ، وَكَانُوا يَتَوَارَثُونَ ذَلِكَ عَنْ جَدِّهِ أَحْمَدَ بْنِ يُوسُفَ
السُّلَمِيِّ، وَكَذَلِكَ خَلَفَ أَيْضًا ضِيَاعًا وَمَتَاعًا، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَارِثٌ غَيْرُ
وَالِدَتِي، وَكَانَ عَلَى التَّرِكَاتِ رَجُلٌ مُتَسَلِّطٌ، فَكَانَ مِنْ صُنْعِ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ
يَأْخُذْ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا، وَسَلَّمْ إِلَى الْكُلِّ، فَلَمَّا تَهَيَّأَ ابْنُ الْفَاسِمِ النَّصْرَابَادِي
لِلْحَجِّ، اسْتَأْذَنْتُ أُمِّي فِي الْحَجِّ، فَبِعْتُ سَهْمًا بِأَلْفٍ دِينَارٍ، وَخَرَجْتُ سَنَةَ
٣٦٦.

فَقَالَتْ: أُمِّي تَوَجَّهَتْ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ، فَلَا يَكْتُبَنَّ عَلَيْكَ حَافِظُكَ شَيْئًا
تَسْتَحِجِي مِنْهُ غَدًا.

وَكُنْتُ مَعَ النَّصْرَابَادِي أَيْ بَلَدِ أَتِينَاهُ يَقُولُ: قُمْ بِنَا نَسْمَعْ الْحَدِيثَ.
وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِذَا بَدَأَ لَكَ شَيْءٌ مِنْ بَوَادِي الْحَقِّ، فَلَا تَلْتَفِتْ مَعَهُ
إِلَى جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ، وَإِذَا رَجَعْتَ عَنْ تِلْكَ الْحَالِ، فَعَظِّمْ مَا عَظَّمَهُ اللَّهُ.
وَقَالَ: أَصْلُ التَّصَوُّفِ مُلَازِمَةُ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ، وَتَرْكُ الْأَهْوَاءِ
وَالْبَدْعِ، وَتَعْظِيمُ حُرُمَاتِ الْمَشَايِخِ، وَرُؤْيَةُ أَعْدَارِ الْخَلْقِ، وَالِدَوَامُ عَلَى
الْأَوْرَادِ.

قَالَ عَبْدُ الْغَافِرِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْفَارِسِيُّ فِي [سَيَاقِ النَّارِخِ]:

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ شَيْخُ الطَّرِيقَةِ فِي وَقْتِهِ، الْمُؤَفَّقُ فِي جَمِيعِ عُلُومِ الْحَقَائِقِ، وَمَعْرِفَةِ طَرِيقِ التَّصَوُّفِ، وَصَاحِبُ التَّصَانِيفِ الْمَشْهُورَةِ الْعَجِيبَةِ، وَرَثَ التَّصَوُّفِ مِنْ أَبِيهِ وَجَدَّهُ، وَجَمَعَ مِنَ الْكُتُبِ مَا لَمْ يُسَبِّقْ إِلَى تَرْتِيبِهِ حَتَّى بَلَغَ فَهْرَسُ كُتُبِهِ الْمِائَةَ أَوْ أَكْثَرَ، حَدَّثَ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِينَ سَنَةً قِرَاءَةً وَإِمْلَاءً، وَكُتِبَ الْحَدِيثُ بَنِيْسَابُورَ وَمَرُو وَالْعِرَاقَ وَالْحِجَازَ، وَانْتَخَبَ عَلَيْهِ الْحُفَظُ. قَالَ: حَدَّثَنَا عَنْهُ جَدِّي زَيْنُ الْإِسْلَامِ الْقُشَيْرِيُّ، وَأَبُو سَعِيدِ بْنِ رَامِشٍ، وَأَبُو بَكْرٍ بْنُ زَكَرِيَّا، وَأَبُو صَالِحِ الْمُؤَدِّنُ، وَأَبُو بَكْرٍ بْنُ خُلْفٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ التَّفْلَيْسِيُّ، وَأَبُو نَصْرِ الْجَوْرِيُّ، وَعَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْمَدِينِيُّ.

قُلْتُ: وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْمَرْكَزِيُّ، وَأَبُو بَكْرٍ الْبَيْهَقِيُّ، وَالْقَاسِمُ بْنُ الْفَضْلِ التَّفَقِيُّ، وَخَلَقَ كَثِيرٌ.

وَمَا هُوَ بِالْقَوِيَّ فِي الْحَدِيثِ.

ذَكَرَهُ الْخَطِيبُ، فَقَالَ: مَحَلُّهُ كَبِيرٌ، وَكَانَ مَعَ ذَلِكَ صَاحِبَ حَدِيثٍ، مُجَوِّدًا، جَمَعَ شُيُوخًا وَتَرَاجَمَ، وَأَبْوَابًا، وَعَمِلَ دَوِيرَةً لِلصُّوفِيَّةِ، وَصَنَّفَ سُنَنًا وَتَفْسِيرًا.

قَالَ أَبُو الْوَلِيدِ الْقُشَيْرِيُّ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيَّ يَسْأَلُ أَبَا عَلِيٍّ الدَّقَاقَ، فَقَالَ الذَّكْرُ أَتَمُّ أَمْ الْفِكْرُ؟

فَقَالَ: مَا الَّذِي يُفْتَحُ لِلشَّيْخِ فِيهِ؟

قَالَ: حَدَّثَنَا عَنْهُ جَدِّي زَيْنُ الْإِسْلَامِ الْقُشَيْرِيُّ، وَأَبُو سَعِيدِ بْنِ رَامِشٍ، وَأَبُو بَكْرٍ بْنُ زَكَرِيَّا، وَأَبُو صَالِحِ الْمُؤَدِّنُ، وَأَبُو بَكْرٍ بْنُ خُلْفٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ التَّفْلَيْسِيُّ، وَأَبُو نَصْرِ الْجَوْرِيُّ، وَعَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْمَدِينِيُّ.

قُلْتُ: وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْمُرَكِّي، وَأَبُو بَكْرٍ الْبَيْهَقِيُّ، وَالْقَاسِمُ بْنُ الْفَضْلِ الثَّقَفِيُّ، وَخَلَقَ كَثِيرٌ.

شَيْرِي: سَمِعْتُ السُّلَمِيَّ يَقُولُ: خَرَجْتُ إِلَى مَرَوْ فِي حَيَاةِ الْأُسْتَاذِ أَبِي سَهْلٍ الصُّغْلُوكِيِّ، وَكَانَ لَهُ قَبْلَ خُرُوجِي أَيَّامُ الْجُمُعِ بِالْعَدَوَاتِ مَجْلِسُ دَوْرِ الْقُرْآنِ بِخْتَمٍ، فَوَجَدْتُهُ عِنْدَ رُجُوعِي قَدْ رَفَعَ ذَلِكَ الْمَجْلِسَ، وَعَقَدَ لِابْنِ الْعُقَابِيِّ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ مَجْلِسَ الْقَوْلِ فَذَاخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ، وَكُنْتُ أَقُولُ فِي نَفْسِي: اسْتَبْدَلَ مَجْلِسَ الْخْتَمِ بِمَجْلِسِ الْقَوْلِ - يَعْنِي الْغِنَاءَ - .

فَقَالَ لِي: يَوْمًا يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَيُّش يَقُولُ النَّاسُ لِي؟

قُلْتُ: يَقُولُونَ رَفَعَ مَجْلِسَ الْقُرْآنِ، وَوَضَعَ مَجْلِسَ الْقَوْلِ.

فَقَالَ: مَنْ قَالَ لِأُسْتَاذِهِ لِمَ؟ لَا يَفْلَحُ أَبَدًا.

قُلْتُ: يَتَّبِعِي لِلْمُرِيدِ أَنْ لَا يَقُولَ لِأُسْتَاذِهِ: لِمَ، إِذَا عَلِمَهُ مَعْصُومًا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْخَطَأُ، أَمَّا إِذَا كَانَ الشَّيْخُ غَيْرَ مَعْصُومٍ وَكَرِهَ قَوْلَ: لِمَ؟ فَإِنَّهُ لَا يَفْلَحُ أَبَدًا، قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى - {وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى} [المائدة: ٢]، وَقَالَ: {وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ} [العصر: ٣]، {وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ} [البلد: ١٧] بَلَى هُنَا مُرِيدُونَ أَثْقَالَ أَنْكَادٍ، يَعْتَرِضُونَ وَلَا يَقْتَدُونَ، وَيَقُولُونَ وَلَا يَفْعَلُونَ، فَهَؤُلَاءِ لَا يَفْلَحُونَ.

قَالَ الْخَطِيبُ: قَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ الْقَطَّانِ النَّيْسَابُورِيُّ كَانَ:

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيُّ غَيْرَ ثِقَةٍ، وَكَانَ يَضَعُ لِلصُّوفِيَّةِ الْأَحَادِيثَ.

قُلْتُ: وَلِلْسُّلَمِيِّ سُؤَالَاتٌ لِلدَّارِقُطْنِيِّ عَنْ أَحْوَالِ الْمَشَايِخِ الرُّوَاةِ سُؤَالَ عَارِفٍ، وَفِي الْجُمْلَةِ فِي تَصَانِيفِهِ أَحَادِيثٌ وَحِكَايَاتٌ مَوْضُوعَةٌ، وَ

فِي حَقَائِقِ تَفْسِيرِهِ أَشْيَاءُ لَا تَسُوغُ أَصْلًا، عَدَهَا بَعْضُ الْأَيْمَةِ مِنْ زُنْدَقَةِ
الْبَاطِنِيَّةِ، وَعَدَهَا بَعْضُهُمْ عَرَفَانًا وَحَقِيقَةً، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ وَمِنْ
الْكَلَامِ بِهِوَى، فَإِنَّ الْخَيْرَ كُلَّ الْخَيْرِ فِي مُتَابَعَةِ السُّنَّةِ وَالتَّمَسُّكِ بِهَدْيِ
الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.

مَاتَ السُّلَمِيُّ فِي شَهْرِ شَعْبَانَ سَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَأَرْبَع مِائَةٍ.

وَقِيلَ: فِي رَجَبِ بَنِيْسَابُورَ، وَكَانَتْ جِنَازَتُهُ مَشْهُودَةً.

وَفِيهَا مَاتَ: عَبْدُ الْجَبَّارِ الْجَرَّاحِيُّ، وَالْحُسَيْنُ بْنُ عُمَرَ بْنِ بَرْهَانَ
الْغَزَّالِ، وَأَبُو الْحَسَنِ بْنُ رَزْقُونِهِ، وَمُنِيرُ بْنُ أَحْمَدَ الْخَشَّابِ، وَالْمُحَدِّثُ
ابُو سَعْدٍ الْمَالِينِيُّ، وَأَبُو أَحْمَدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ الْكَرْجِيُّ السُّكْرِيُّ، وَمُحَمَّدُ
بْنُ أَحْمَدَ غُنْجَارٍ.

وَمِنْ كِبَارِ شُيُوخِهِ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَسَنِيهِ الْمُقْرِي وَأَبُو ظَهِيرٍ
عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ فَارِسٍ الْعُمَرِيُّ الْبَلْخِيُّ وَسَعِيدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْبَرْدَعِيُّ.
قَالَ الْخَطِيبُ: وَأَخْبَرَنَا ابُو الْقَاسِمِ الْفُشَيْرِيُّ قَالَ: جَرَى ذِكْرُ السُّلَمِيِّ،
وَأَنَّهُ يَقُومُ فِي السَّمَاعِ مُوَافَقَةً لِلْفُقَرَاءِ، فَقَالَ ابُو عَلِيٍّ الدَّقَّاقُ: مِثْلُهُ فِي حَالِهِ
لَعَلَّ السُّكُونَ أَوْلَى بِهِ، امْضِ إِلَيْهِ، فَسَتَجِدُهُ قَاعِدًا فِي بَيْتِ كُتُبِهِ، عَلَى
وَجْهِ الْكُتُبِ مُجَلَّدَةٌ مَرْبَعَةٌ فِيهَا أَشْعَارُ الْحَلَّاجِ، فَهَاتَهَا، وَلَا تَقُلْ لَهُ شَيْئًا.

قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَإِذَا هُوَ فِي بَيْتِ كُتُبِهِ، وَالْمُجَلَّدَةُ بِحَيْثُ ذَكَرَ،
فَلَمَّا قَعَدْتُ، أَخَذَ فِي الْحَدِيثِ، وَقَالَ: كَانَ بَعْضُ النَّاسِ يُنْكِرُ عَلَى عَالِمٍ
حَرَكَتَهُ فِي السَّمَاعِ، فَرَأَيْتُ ذَلِكَ الْإِنْسَانَ يَوْمًا خَالِيًا فِي بَيْتٍ وَهُوَ يَدُورُ
كَالْمُتَوَاجِدِ، فَسُئِلَ عَنْ حَالِهِ، فَقَالَ: كَانَتْ مَسْأَلَةٌ مُشْكَلَةٌ عَلَيَّ، تَبَيَّنَ لِي

مَعْنَاهَا، فَلَمْ أَتَمَّاكْ مِنَ السُّرُورِ، حَتَّى قُمْتُ أَدُورُ فَقُلْتُ لَهُ: مِثْلَ هَذَا يَكُونُ حَالَهُمْ.

قَالَ: فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ مِنْهُمَا، تَحَيَّرْتُ كَيْفَ أَفْعَلُ بَيْنَهُمَا.
فَقُلْتُ: لَا وَجْهَ إِلَّا الصَّدَقُ.

فَقُلْتُ: إِنَّ أَبَا عَلِيٍّ وَصَفَ هَذِهِ الْمُجَلَّدَةَ، وَقَالَ: أَحْمِلْهَا إِلَيَّ مِنْ غَيْرِ
أَنْ تُعَلِّمَ الشَّيْخَ، وَأَنَا أَخَافُكَ، وَلَيْسَ يُمَكِّنُنِي مُخَالَفَتُهُ، فَأَيْشِ تَأْمُرُ؟
فَأَخْرَجَ أَجْزَاءَ مِنْ كَلَامِ الْحُسَيْنِ الْحَلَّاجِ، وَفِيهَا تَصْنِيفٌ لَهُ سَمَّاهُ
الصَّيْهَوْرَ فِي نَقْضِ الدُّهُورِ وَقَالَ: أَحْمِلْ هَذِهِ إِلَيْهِ.

وَقِيلَ: بَلَغَتْ تَأْلِيفُ السُّلَمِيِّ أَلْفَ جُزْءٍ، وَحَقَائِقُهُ قَرْمِطَةٌ، وَمَا أَظَنَّهُ
يَتَعَمَّدُ الْكَذْبَ، بَلَى يَرَوِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ الصُّوفِيِّ أَبَاطِيلَ
وَعَنْ غَيْرِهِ.

قَالَ الْإِمَامُ تَقِيُّ الدِّينِ ابْنُ الصَّلَاحِ فِي فَتَاوِيهِ: وَجَدْتُ عَنِ الْإِمَامِ
أَبِي الْحَسَنِ الْوَاحِدِيِّ الْمُفَسِّرِ - رَحِمَهُ اللَّهُ - أَنَّهُ قَالَ:
صَنَّفَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيُّ حَقَائِقَ التَّفْسِيرِ، فَإِنْ كَانَ اعْتَقَدَ أَنَّ
ذَلِكَ تَفْسِيرٌ فَقَدْ كَفَرَ.

قُلْتُ: وَاعْثُوه! وَاعْثُوه!

تاريخ الصوفية

* أَخْبَرَنَا ابْنُ وَصْفٍ الْفَارِسِيُّ وَأَبُو سَعِيدٍ الْحَلَبِيُّ، قَالَا:
أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَأَخْبَرَنَا بَلَالُ الْحَبَشِيُّ، أَخْبَرَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ
بْنُ ظَافِرٍ، قَالَا:

أَخْبَرَنَا ابْنُ طَاهِرٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، أَخْبَرَنَا الْقَاسِمُ بْنُ الْفَضْلِ، أَخْبَرَنَا
مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، أَخْبَرَنَا ابْنُ أَحْمَدَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ حُسَيْنِ الشَّيْبَانِيِّ،
حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زُعْبَةَ، حَدَّثَنَا حَامِدُ بْنُ يَحْيَى، حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، حَدَّثَنِي
عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ: خَاصِمَ رَجُلًا، فَقَضَى
رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - لِلزَّبِيرِ، فَقَالَ الرَّجُلُ: إِنَّمَا قَضَى لَهُ أَنَّهُ
ابْنُ عَمَّتِهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ هَذِهِ الْآيَةَ: {فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ} - الْآيَةُ [النِّسَاء: ٦٥].

تَفَرَّدَ بِهِ حَامِدُ الْبَلْخِيِّ، وَهُوَ صَدُوقٌ مُكْثَرٌ.
* أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ هَبَةَ اللَّهِ، أَخْبَرَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَسَاكِرٍ.
وَأَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَازِمٍ، أَخْبَرَنَا ابْنُ غَسَّانٍ.
وَأَخْبَرَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، أَخْبَرَنَا مُكْرَمُ بْنُ أَبِي الصَّقَرِ قَالُوا:

أَخْبَرَنَا أَبُو الْمُظَفَّرِ سَعِيدُ بْنُ سَهْلٍ الْفَلَكَيُّ، أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْمَدِينِيُّ، أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيُّ، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ وَاسٍ، حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ سَعِيدٍ، أَخْبَرَنَا الْقَعْنَبِيُّ، حَدَّثَنَا الدَّرَاوَرْدِيُّ، عَنْ الْعَلَاءِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - (إِذَا دَعَا أَحَدُكُمْ، فَلَا يَقُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي شَيْءٌ، وَلَكِنْ لِيَعِزُّمَ، وَلِيُعْظِمَ الرَّغْبَةَ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَتَعَاطَمُ عَلَيْهِ شَيْءٌ أَعْظَاهُ). رَوَاهُ مُسْلِمٌ.^١

١. إبراهيم الخواص - في "تاريخ الصوفية": عن عمر بن سنان المنبجي قال: «مر بنا إبراهيم الخواص» وقال: «لقيني الخضر، فسألني الصلبة، فخشيت أن يفسد علي سرّ توكلّي بسكوني إليه، ففارقته»^٢. [٨]

٢. إبراهيم بن محمود الصوفي - ذكره أبو عبد الرحمن السلمي في "تاريخ الصوفية" فقال أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيري أخبرنا محمد بن الحسين السلمي قال إبراهيم بن محمود بن بغدادى من قدماء أصحاب رويم^٣.

٣. أحمد بن أبي الحواري - وقد ذكر السلمي في محن الصوفية أحمد بن أبي الحواري فقال: «شهد عليه قوم أنه يفضل الأولياء على الأنبياء، و بذلوا الخطوط عليه. فهرب من دمشق إلى مكة، وجاور حتى كتب إليه السلطان يسأله الرجوع، فرجع».

وقال السلمي في "تاريخ الصوفية": «سمعت محمد بن جعفر بن مطر:

١. سير اعلام النبلاء، ج ١٧، ص ٢٥٤.

٢. تاريخ اسلام، ج ٢٢، ص ٩٢.

٣. تاريخ بغداد، ج ٦، ص ١٨٦.

سمعت إبراهيم بن يوسف الهسجاني يقول: رمى أحمد بن أبي الحواري بكتبه في البحر وقال: نعم الدليل كنت. والاشتغال بعد الوصول محال».

ثم قال السلمي: «سمعت محمد بن عبدالله الطبري: سمعت يوسف بن الحسين يقول: طلب أحمد بن أبي الحواري العلم ثلاثين سنة، ثم حمل كتبه كلها إلى البحر فغرقها، وقال: يا علم لم أفعل هذا بك استخفافا، ولكن لما أهديت بك استغنيت عنك»^١.

ثم روى السلمي وفاة ابن أبي الحواري سنة ثلاثين ومائتين، وهذا غلط.

حكاية عجيبة لا أعلم صحتها روى السلمي، عن محمد بن عبدالله، وأبي عبدالله بن بالويه، عن أبي بكر الغارمي: سمعا أبا بكر السباك، سمعت يوسف بن الحسين يقول: «كان بين أبي سليمان الداراني، وأحمد بن أبي الحواري عقد لا يخالفه في أمر».

فجاءه يوما وهو يتكلم في مجلسه فقال: «إن التنور قد سجر. فلم يجبه».

فقال: «إن التنور قد سجر، فما تأمر؟ فلم يجبه. فأعاد الثالثة فقال: اذهب فاقعد فيه. كأنه ضاق به. وتغافل ابوسليمان ساعة، ثم ذكر فقال: اطلبوا أحمد، فإنه في التنور، لأنه على عقد أن لا يخالفني.

فنظروا فإذا هو في التنور لم يحترق منه شعرة».

قال عمرو بن دحيم: توفي لثلاث بقين من جمادى الآخرة سنة

ست و أربعين^٢. [٢]

١. كُرّر في سيرة اعلام النبلاء، ج ١٢، ص ٨٨.

٢. تاريخ اسلام، ج ١٨، ص ٥٤.

٤. أحمد بن الحسين الصوفى العطشى — ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" فقال: كما أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيرى أخبرنا محمد بن الحسين السلمى قال: «أحمد بن الحسين العطشى من كبار مشايخ البغداديين كان من أقران أبى العباس بن عطاء وجلسائه وكان يفاوضه فى العلوم»^١.

٥. أحمد بن خضرويه — ابو حامد، من كبار المشايخ بخراسان. صحب: حاتماً الأصم، [٣] وأبا يزيد البسطامى. قال السلمى فى "تاريخ الصوفية": «أحمد بن خضرويه من جلة مشايخ خراسان، سأله امرأته أن يحملها إلى أبى يزيد، وتبرئه من مهرها، ففعل. فلما قعدت بين يديه كشفت عن وجهها، وكانت موسرة، فأنفقت مالها عليهما. فلما أراد أن يرجع قال لأبى يزيد: أوصنى. قال: ارجع فتعلم الفتوة من امرأتك. وبلغنى عن أبى يزيد أنه كان يقول: أحمد بن خضرويه أستاذنا. ويقول إن أحمد بن خضرويه لقيه ابراهيم بن أدهم ولقيه. قلت: هذا بعيد. ثم قال السلمى: سمعت منصور بن عبد الله: سمعت محمد بن حامد يقول: كنت جالساً عند ابن خضرويه وهو فى النزع، فسأله رجل عن مسألة، فقال: يا بنى، باباً كنت أدقه منذ خمس وتسعين سنة يفتح الساعة، لا أدرى أيفتح بالسعادة أم بالشقاء، فأنى لى أوان الجواب. وكان عليه سبعمئة دينار ديناً، فوافها انسان عنه».

وكان ابو حفص النيسابورى يقول: ما رأيت أكبر همة ولا أصدق حالاً من أحمد بن خضرويه. وكان له قدم فى التوكل. وبلغنا عنه أنه

قال: القلوب جواله، فإما أن تجول حول العرش، وإما أن تجول حول الحش.

أحمد بن خضرويه مات سنة أربعين و مائتين^١. [٣]

٦. أحمد بن علان القزويني - أحد شيوخ الصوفية، أورده الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي في "تاريخ الصوفية" وذكر أنه صاحب علك القزويني ورأيت فيما جمع ابو عبد الرحمن من حكايات الصوفية و أشعارهم، سمعت محمد بن الحسن العلوي، سمعت أحمد بن علان القزويني يقول سئل علان القزويني الصوفي، عن الفتوة فقال: « الفتوة أن لا يبالي من أخذ الدنيا وأصل الفتوة الإيمان، قال الله تعالى: إنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى^٢».

٧. أحمد بن محمد بن أحمد بن أبي سعدان ابوبكر الصوفي - سكن الري وحدث بها عن القاضي أبي العباس والحسين البرتي ومحمد بن غالب التتمام ومحمد بن يونس الكديمي والحسين بن الحكم الحبري الكوفي روى عنه عبد الصمد بن محمد الساوي وعلى بن محمد المروزي وصالح بن أحمد بن محمد الهمذاني إلا أن صالحاً قال هو أحمد بن محمد بن الحسن بن أبي سعدان أخبرني الأزهرى حدثنا الحسن بن أحمد بن محمد المحمى النيسابوري حدثنا عبد الصمد بن محمد بن أحمد بن موسى الساوي حدثنا ابوبكر أحمد بن محمد بن أحمد بن أبي سعدان البغدادي حدثنا ابو عبد الله الحسين بن الحكم بن مسلم الكوفي أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيري أخبرنا ابو عبد الرحمن

١. تاريخ اسلام، ج ١٧، ص ٣٩.

٢. التدوين في اخبار قزوين، ج ٢، ص ٢١٠.

محمد بن الحسين السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" قال محمد بن أحمد بن أبى سعدان البغدادى ويقال أحمد بن محمد بن أبى سعدان وهذا أصح إن شاء الله من جلة مشايخ القوم وعلمائهم ولم يكن فى زمانه أعلم بعلوم هذه الطائفة منه وكان أستاذ شيخنا أبى القاسم الرازى^١. [٤]

٨. أحمد بن منصور بن مهران ابومزاحم الصوفى — من أهل شيراز. كان يسمّى الحكيم، وكان من أهل الأدب. ذكره ابو العباس أحمد بن محمد ابن زكرياء النسوى فى "تاريخ الصوفية" وكان أحد الشطّاحين، وكان الشيوخ يهابونه وكان صاحب حلقٍ وفتوةٍ وتجريدٍ وفقر، وكان الغالب عليه ترك التصنع واستعمال الحقائق ويحفظ الحديث. وحفظ عنه أحاديث مذاكرة، ودخل بغداد، وجرى بينه وبين الشبلى نفار. توفى سنة خمس وأربعين وثلاثمائة^٢.

٩. أحمد بن يحيى ابوالحسين الصائغ القزوينى — من مشايخ الصوفية، ذكره الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"، وقال كان أستاذ على بن بادوية قطع البوادرى من الخواصّ على التوكل، وقال فيما جمع من حكايات المشايخ، سمعت أبا على الحسين بن يوسف القزوينى، سمعت على بادوية القزوينى، سمعت أبا الحسن أحمد بن يحيى الصائغ القزوينى يقول: «دخلت على إبراهيم الخواصّ وبين يديه محبرة وعلى أذنه قلم وبين يديه بياض وهو يعلق ما يرد عليه من الخواطر، فلما فاتحته قال هات شيئاً حتى أتيت لك فيه شيئاً تنظر فيه

١. تاريخ بغداد، ج ٥، ص ١٢٤.

٢. الوافى، ج ٨، ص ١٨٨.

فقلت له عندى كل ما أنت فيه شغل قال صدقت»^١.

١٠. إسحاق بن إبراهيم ابوعقوب الأبهري — نزيل قزوين من مشائخ الصوفية، صحب أبا على الأعرج أورده السلمى، فى "تاريخ الصوفية"^٢.

١١. إسماعيل بن بكر السكرى — ذكر ابوعبدالرحمن السلمى، إسماعيل بن بكر السكرى فى كتاب. "تاريخ الصوفية" ولست اعلم أهو ابو على هذا أم غيره.

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيرى أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمى، قال: «إسماعيل بن بكر السكرى بغدادى كان من أقران الجنيد، صحب أبا تراب النخشى». حكى عن أبى تراب أنه قال: «إسماعيل السكرى درة لا يزيده مرور الأيام إلا نوراً»^٣.

١٢. ابواسحاق إبراهيم بن شيبان — أنبأنا ابوالحسن بن إسماعيل أنا ابوبكر بن أبى زكريا قال: قال لنا ابوعبدالرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية": «إبراهيم بن شيبان ابواسحاق من جلة مشايخ الجبل نزل قريسين ومات بها وقبره بها ظاهر يتبرك بحضوره، صحب أبا عبدالله المغربى وإبراهيم الخواص وغيرهما من المشايخ وهو من جلة المشايخ وأورعهم وأحسنهم حالاً». أخبرنا ابوالمظفر بن القشبرى قال قال لنا أبى الأستاذ ابوالقاسم ومنهم ابواسحاق إبراهيم بن شيبان القريسينى شيخ وقته صحب أبا عبدالله المغربى والخواص وغيرهما

١. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٢، ص ٢٧١.

٢. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٢، ص ٢٧٨.

٣. تاريخ بغداد، ج ٦، ص ٢٩٣.

أخبرنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعيل فى كتابه أنا ابوبكر بن أبى زكريا المزكى أنا محمد بن الحسين السلمى قال سمعت عبدالله بن محمد المعلم يقول سئل عبدالله بن منازل عن إبراهيم بن شيبان فقال: «إبراهيم حجة الله على الفقراء وأهل الآداب والمعاملات» (مات إبراهيم بن شيبان سنة ثلاثين و ثلاثمائة)^١. [٥]

١٣. بلال الخواص الصوفى - قال السلمى فى "تاريخ الصوفية": «كان من متأخري مشايخ الصوفية ببيت المقدس، يقال إنه كان يرى الخضر ويسأله عن مسائل»^٢.

١٤. ابوبكر ابن ثابت الصوفى القزوينى - من شيوخ الطريقة، ذكره الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى فى تاريخ الصوفية " فى فصل الكنى، فى حرف الباء^٣."

١٥. ابوبكر الجوينى الصوفى - من صوفية الثغر وعبادهم، ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" بما أخبرنا به ابوالمظفر عبدالرحيم بن عبدالكريم السمعانى فى كتابه إلينا من مرو قال: أخبرنا ابوسعاد الحرصى قال: أخبرنا ابوبكر المزكى إجازة قال: أخبرنا ابوعبدالرحمن السلمى: «أبوبكر الجوينى من أهل الثغر ومتأخريهم»^٤.

١٦. ابوتراب الصوفى الرملى - كان من كبار مشايخها، قال السلمى صاحب "تاريخ الصوفية": سمعت عبدالله بن محمد الرازى

١. تاريخ دمشق، جزء ٦، ص ٤٤٣.

٢. الوافى، ج ١٠، ص ٢٠٨.

٣. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٢، ص ٣٥٨.

٤. بغية الطلب، جزء ١٠، ص ٤٣٦٧.

يقول: «خرج ابوتراب الرملى سنة من السنين من مكة». فقال لأصحابه: «خذوا أتم طريق الجادة، حتى آخذ طريق تبوك»، فقالوا له: «الحر شديد». قال: «لا بد، ولكن إذا دخلتم الرملة فانزلوا عند فلان، صديق لى»؛ قال: «فدخلوا الرملة فنزلوا عليه، فشوى لهم أربع قطع لحم، فلما وضع بين أيديهم، جاءت الحدأة فأخذت قطعة منها»، فقالوا: «لم يكن رزقنا، وأكلوا الباقي؛ فلما كان بعد يومين، خرج ابوتراب من المفازة»، فقالوا له: «هل وجدت فى الطريق شيئاً؟» قال: «لا، إلا يوم كذا رمت لى حدأة بقطعة شواء حار فقالوا له: قد تغدينا جميعاً، فإنه من عندنا أخذتها»^١.

١٧. ابوجعفر القزوين المعروف بكرد — من الصوفية، أوردته ابوعبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" وكرده لقب لا اسم لأن السلمى ذكره فى الكنى من حرف الجيم^٢.

١٨. الجنيد — قال ابوعبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية": ثنا ابوعلی أحمد ابن سعيد النهاوندى، ثنا ابو منصور القطان القزوينى، قال قلت لأبى العباس ابن شريح: «ما هذا الذى يتكلم به الجنيد؟»، قال: «لا أدرى غير أن للقايه صولة ما هى بصولة بطل»، وبلغنى أبا منصور القطان، كان يرقى فيضع يمينه على موضع الوجع، ويقول: «أعوذ بالله السميع العليم، الواحد الأحد الصمد الذى لم يلد ولم يولد، ولم يكن له كفواً أحد، وبغزة الله، وقدرته من شر ما نجد، ومن شر النفاثات فى العقد، ومن شر حاسد إذا حسد، فتعالى الله الملك الحق، لا إله إلا هو رب

١. الوافى، ج ١٠، ص ٣٧٩.

٢. التلويين فى اخبار قزوين، جزء ١، ص ٢٩٣.

العرش الكريم، إلى آخر السورة. ويقرأ الحمد لله سبع مرات فيبراً العليل بإذن الله تعالى»^١. [٦]

١٩. الحسين الحلاج القزويني - من شيوخ الصوفية أورده الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى، فى "تاريخ الصوفية" فى جملة المعروفين بالكنى من حرف الحاء^٢.

الحسين بن منصور الحلاج - قال السلمى فى "تاريخ الصوفية" بإسناده عن الخلدى. حدثنى ابو يعقوب الأقطع، وكان الحلاج قد تزوج بانبته، وعمرو المكى كانا يقولان: «الحلاج كافر خبيث»^٣. [٧]

الف. شاكِر - قال السلمى فى "تاريخ الصوفية": «شاكِر خادم الحلاج كان متهماً مثله، حكى عنه حكايات كثيرة، وأخرج كلامه إلى الناس، فضربت عنقه بباب الطاق»^٤.

ب. خادم الحلاج شاكِر الصوفى - خادم الحسين بن منصور الحلاج؛ ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"، ذكر أنه كان من أهل بغداد، وأنه كان شهماً مثل الحلاج، وهو الذى أخرج كلامه للناس، وضرب عنقه بباب الطاق بسبب ميله إلى الحلاج^٥.

ج. شاكِر الزاهد - سنة إحدى عشرة وثلاثمائة: وفى هذه السنة ظهر شاكِر الزاهد صاحب حسين الحلاج وكان من أهل بغداد قال

١. التدوين فى اخبار قزوين، ج ١، ص ٢٠٣.

٢. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٢، ص ٤٣٩.

٣. تاريخ اسلام، ج ٢٣، ص ٢٥٣.

٤. تاريخ اسلام، ج ٢٣، ص ٣٥١.

٥. الوافى، ج ١٦، ص ٨٧.

السلمى فى تاريخ الصوفية: «شاكر خادم الحلاج كان متهما مثل الحلاج». ثم حكى عنه حكايات إلى أن قتل وضربت رقبتة بباب الطاق^١.

٥. الحلاج - فى آخر سنة ٣٠٩ (وأقام الحج) للناس فى هذه السنة أحمد بن العباس... لا يهولنكم هذا، فأتى عائد إليكم بعد ثلاثين يوماً وهذا إسناد صحيح لا شك فيه وهو يكشف حال هذا الرجل أنه كان ممخرقا يستخف عقول الناس إلى حالة الموت أنبأنا القزاز أنبأنا أحمد بن على أنبأنا القاضي ابوالعلاء قال لما أخرج الحسين بن منصور ليقول أنشد طلبت المستقر بكل أرض. فلم أر لى بأرض مستقرا أطعت مطامعى فاستعبدتنى. ولو انى قنعت لكنت حرا (ومن الحوادث فى سنة ٣١٢) أن نازوك جلس فى مجلس الشرطة ببغداد، فأحضر له ثلاثة نفر من أصحاب الحلاج وهم حيدرة والشعرانى و ابن منصور فطالبهم بالرجوع عن مذهب الحلاج، فأبوا فضربت أعناقهم ثم صلبهم فى الجانب الشرقى من بغداد و وضع رؤسهم على سور السجن فى الجانب الغربى (وجمعت أخباره فى كتاب) وكان قد صحب الجنيد و عمرو بن عثمان المكى وتمزق فى بدايته وجاع وتجرد لكن فى رأسه رآسة وكبر فسلط الله عليه لما تمرد وخرج عن دائرة الايمان من انتقم منه فأفتى العلماء بكفره وقد افتتن به خلق من الرعاع الجهال واتباع كل ناعق عندما رأوا من سحره وشعوذته وحاله وإشارته التى يستعملها متأخر والصوفية بحيث أنهم تألهوه و دانوا ببروبيته و قد اعتذر الامام

ابو حامد عنه فى مشكاة الانوار وأخذ يتأول أقواله على محامل حسنة بعيدة من الخطاب العربى الظاهر قال ابوسعيد النقاش فى "تاريخ الصوفية": «منهم من نسبته إلى السحر ومنهم من نسبته إلى الزندقة». وحكى ابوعبدالرحمن السلمى اختلاف الطائفة فيه، ثم قال: «هو إلى الرد أقرب»^١. هذا تحريف من هذا القول نقاش يُذكر فى تاريخ اسلام ذهبى ونسخة من ابن ابى عدسة المقرئ «نظم الجمان»: «فهذا نبذة اطراف مما قال المشايخ فيه من قبول وردّ والله اعلم بما كان عليه»^٢.

٢٠ - ابوالحارث الأولاسى الزاهد - من مشايخ الطريق. سمّاه السلمى فى "تاريخ الصوفية": الفيز بن الخضر بن أحمد. ويقال: «الفيز بن محمد من قدماء المشايخ وأجلّهم؛ صحب إبراهيم بن سعد العلوى، وغيره».

قال السلمى: «سمعت على بن سعيد: سمعت أحمد بن عطاء: سمعت أبا صالح: سمعت أبا الحارث يقول: سمع سرى من لسانى ثلاثين سنة، وسمع لسانى من سرى ثلاثين سنة»^٣.

٢١ - ابوالحسن سلم بن الحسن الباروسى - الباروسى: هذه النسبة إلى باروس بالباء والراء المهملة والسين المهملة فى آخرها، هذه قرية من قرى نيسابور على بابها قرية من البلد، منها ابوالحسن سلم بن الحسن الباروسى، ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"

١. صلة تاريخ طبرى، ص ٧٤.

٢. مجموعه آثار سلمى، ح ١، ص ٢٩٧، [نسخه خطى، باريس ١٥٨١، ٨٥، ابن ابى عدسة المقرئ (ف ٨٥٦، ٥)، فى نظم الجمان (مستخرج فى آلوسى، جلا... ص ٥١)، كرر فيه عينه مع التشديد.

٣. تاريخ اسلام، جزء ٢٠، ص ٥٠١.

وقال: «من قدماء مشايخ نيسابور وكان أستاذ حمدون القصار وكان مجاب الدعوة»، وحكى السلمى عن جده أبى عمرو بن محمد أنه قال: «دخل سلم بن الحسن على محمد بن الكرام فقال له: كيف رأيت أصحابي؟ فقال: لو كانت الرغبة التى فى بواطنهم على ظواهرهم والزهد الذى على ظواهرهم فيبواطنهم لكانوا رجالا، ثم قال: أرى صلاة كثيرة وصوما كثيرا وخشوعا كثيرا ولا أرى عليهم نور الاسلام»^١.

٢٢ - ابوالحسين بن كرامة القزوينى - شيخ من شيوخ الصوفية أوردته ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" فى المعروفين بالكنى من حرف الحاء، وذكر أنه من أصحاب أبى يعقوب السوسى، وأنه سمع أبا سعيد الرازى يقول أنفق ابوالحسين على هذه الطائفة مائة ألف درهم^٢.

٢٣ - ابوالحسن محمد بن أبى إسماعيل العلوى - ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" فقال: «ابوالحسن محمد بن أبى إسماعيل العلوى أحد الأشراف علما ونسبا ومحبة للفقراء وصحبة لهم مع ما يرجع إليه من العلوم، كتب الحديث والفقه وغير ذلك وصحب جعفر الخلدى وكان يكرمه، دخل دويرة الرملة ولم يتعرف إليهم وكان يقوم بخدمتهم أياما، حتى دخل يوما إنسان من الجبل فذهب إلى رأسه وقبله وقال أيها الشريف! فقال عباس الشاعر «من هذا؟» فقال: «هذا شريف أهل الجبل وهو ابن أبى إسماعيل الحسنى العلوى وليس بهمدان

١. الانساب، جزء ١، ص ٢٥٥؛ معجم البلدان، ج ١، ص ٣٢٠.

٢. التدوين فى أخبار، ج ٢، ص ٤٦٤.

ونواحيها أغنى منهم وأجل وكان يخدم في الدويرة» فقام عباس الشاعر وأخذ رجله فقبلها وقال: «إن كنت أحسنت إلى نفسك فلم تحسن إلينا»، فقال «الساعة يرجع إلى رأس الأمر» فأخذ ركوته وخرج من الرملة وذهب إلى مصر ولقى أبا علي الكاتب ومشايخهم وكتب الحديث الكثير ورواه^١.

٢٤. أبو حفص - قال السلمي في "تاريخ الصوفية": «أبو حفص من قرية كورداباذ على باب نيسابور، وكان حداداً. وهو أول كمن أظهر طريقة التصوف بنيسابور».

وذكر السلمي أنه كان ينفخ عليه ينفخ عليه غلام له الكير، فأدخل أبو حفص يده في النار وأخرج الحديد، فغشى على الغلام، فترك أبو حفص الصنعة وأقبل على شأنه^٢.

٢٥. زكريا بن يحيى - الزاهد الكبير أبو يحيى الكردي الهروي.

من كبار مشايخهم وورعهم.

ذكره السلمي في "تاريخ الصوفية" فقال: «إنه مجاب الدعوة وأن الملائكة تسلم عليه».

وقال: أحمد بن محمد بن ياسين: سمعت أبا سعيد العابد يقول: «كان أحمد بن حنبل يرفع من محل أبي يحيى الكردي ويقول هو من الأبدال»^٣.

٢٦. سعيد بن عبدالعزيز - أبو عبد الرحمن السلمي في كتاب "تاريخ

١. تاريخ دمشق، جزء ٥٤، ص ٣٠٤.

٢. تاريخ اسلام، ج ٢٠، ص ١٤٤.

٣. تاريخ اسلام، ج ١٩، ص ١٤٢.

«الصوفية» قال: «سعيد بن عبدالعزيز من أهل حلب صاحب سرى السقطى وهو من جلة مشايخ الشام و علمائهم^١». [٨]

٢٧. ابوسعيد الرزاز القزوينى — صوفى أتى بذكره الشيخ ابوعبدالرحمن السلمى فى " تاريخ الصوفية " فى المشهورين بالكنى من حرف السين^٢.

٢٨. العباس بن سمرة ابوالفضل الهاشمى الصوفى — ذكره ابوعبدالرحمن السلمى فى " تاريخ الصوفية " حكى عنه ابوسعيد بن أبى حاتم أنبأنا ابوالمظفر القشيرى عن أبى على الحسن بن عمر بن محمد بن يونس الأصبهانى الحافظ نا ابوعبدالرحمن السلمى قال سمعت أبا سعيد بن أبى حاتم الرازى يقول سمعت العباس بن سمرة يقول: «كنت نائما فى مسجد دمشق فرأيت النبى — صلى الله عليه وسلم — فيما يرى النائم، يدخل المسجد من باب الدرج ومعه ابوبكر و عمر و أنا أترنم بشئ فى صدرى فقال يا بنى الغلط فى هذا أكثر من الصواب يعنى الرباعيات فانتبهت و ذهبت عنى حلاوة سماع الرباعيات وطلبت صلاح قلبى». أنبأنا ابوالحسن عبدالغافر بن إسماعيل أنا ابوبكر محمد بن يحيى بن إبراهيم بن محمد بن يحيى المزكى قال، قال لنا ابوعبدالرحمن السلمى: «العباس بن سمرة الهاشمى كان من قدماء المشايخ عاش قريبا من مائة سنة». سمعت أبا سعيد السجزي يقول: « قتل العباس سنة دخول القرمطى مكة وكان قد حج ثمانية و ستين حجة ستين منها راجلا^٣».

١. تاريخ دمشق، جزء ٢١، ص ١٩٢.

٢. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٣، ص ٤٨.

٣. تاريخ دمشق، جزء ٢٦، ص ٢٥٣.

٢٩. عبد القدوس الصوفى — ذكر ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" فقال ما أنبأنا به ابو الحسن عبد الغافر بن إسماعيل أنا محمد بن يحيى بن إبراهيم المزكى قال: قال لنا ابو عبد الرحمن السلمى: «عبد القدوس الدمشقى كان يذهب مذهب الدمشقيين والشاميين فى الأوصاف والشواهد وكانوا ينسبونه إلى القول بالحلول»^١.

٣٠. عبدالله الفقير القزوينى أحد مشائخ الصوفية، أورده الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"^٢.

٣١. عبد الملك بن يزيد البغدادى — والد محمد بن عبد الملك الذى تقدم ذكره، وذكره ابو عبد الرحمن السلمى النيسابورى فى ترجمة ولده محمد فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه فقال: «وأبوه عبد الملك بن يزيد من مشايخ الحديث، حدث عنه حفص بن غياث وغيره»^٣.

٣٢. عبدك الصوفى — من قدماء المشايخ البغداديين قبل السرى وبشر بن الحارث، ذكره ابو عبد الرحمن فى "تاريخ الصوفية" من جمعه. كتب الى ابو المظفر بن السمعانى قال: أنبأنا ابو نصر محمد بن منصور الحرصى، أنبأنا ابوبكر محمد بن يحيى المزكى، أنبأنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن بن موسى السلمى قال: سمعت عبدالله بن على يقول: سمعت محمد بن على بن مأمون يقول: سمعت أبا على الروذبارى (يقول) سمعت أحمد بن ابراهيم الحرقى يقول: قال لى

١. تاريخ دمشق، جزء ٣٦، ص ٤٣٣.

٢. التدوين، ج ٣، ص ٢٥٥.

٣. ذيل تاريخ بغداد، جزء ١، ص ٨٢.

اسحاق بن داود: «أول من سمي ببغداد (صوفي) عبدك الصوفي، وكان من أروع المشايخ وأهيبهم».

وبه: قال: سمعت عبدالله بن علي الطوسي سمعت محمد بن علي بن مأمون الكرخي سمعت أبا علي الروذباري سمعت أحمد بن إبراهيم الحرقى يقول: قال لي اسحاق بن داود: «دفعتم إلي عبدك الصوفي — وهو أول من قيل له ببغداد: صوفي — رمانة، فأكلها بقشرها». فقلت: «قشرها!» قال: «لا! أخاف أن ألقى قشرها فيلتقطه هؤلاء اللاقطون للذباغين فيدبغ به خفاف هؤلاء الجند والظلمة».

وكان عبدك من أصحاب معافي بن عمران، وكان حارث المحاسبي لا يرى به أحداً.

٣٣. عثمان الفوطي — ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" من جمعه وقال: «بغدادى (من) متأخرى لأصحاب الشبلى ومن فى عصره ولم يزد على هذا نقلته من أصله وخطه»^١.

٣٤. على، ابو الحسن الصنيبى: أحد شيخ الصوفية، صاحب أسفار كثيرة على التجريد وقطع البادية، ذكره ابو العباس النسوى فى "تاريخ الصوفية" من جمعه.

كتب إلى ابو الفتوح العجلي: أن أبا طاهر الحسناবাদى أخبره، أنبأنا ابوبكر أحمد ابن الفضل الباطرقانى قراءة عليه، أنبأنا ابو العباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى. بمكة قال: سمعت أبا عثمان مسعود بن صدقة النصيى يقول: سمعت أبا بكر المصرى يقول: قلت: لابي الحسن

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ١، ص ٢٥٢.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٢، ص ١٧٠.

النصبي: « دخلت بغداد؟ » نعم، قلت: « كيف رأيت البغداديين؟ » فقال: « رأيتُ النساء تنطق بغرائب العلوم، قال: « فلما وقعت بيني وبينهم المؤانسة، فقال لي ابوالقاسم جنيد: « لو جلست الساعة عن السفر فإنك قد ضعفت عنه، فقلت: « يا أبا القاسم ما اختلف الفقهاء في الماء الجارى دائما؟ وإنما اختلفوا في الماء الواقف، فقال: « يا أبا الحسن إذا كنت واقفا فكن بحرا لا يغيرك شئ^١ ».

٣٥. على بن أحمد الديبلى الصوفى - كان يكون بجبل لبنان ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية". فقال ما أخبرناه ابو الحسن عبد الغافر بن إسماعيل فى كتابه أنا محمد بن يحيى بن إبراهيم قال قال أنا ابو عبد الرحمن السلمى: « على بن أحمد الديبلى من أقران جعفر الخلدى جاور بمكة سنين وكان قبل ذلك ينزل جبل لبنان إن لم يكن رسعنى فهو غيره^٢ ».

٣٦. على بن أحمد بن سهل ابو الحسن البوشنجى - قال ابو عبد الرحمن السلمى: « أبو الحسن البوشنجى اسمه على بن أحمد بن سهل كان من أوحد فتيان خراسان لقي أبا عثمان وصحب بالعراق ابن عطاء الجريرى وبالشام طاهرا وأبا عمر الدمشقى و تكلم مع الشبلى فى مسائل وهو من أعلم مشايخ وقته بعلوم التوحيد و علوم المعاملات وأحسنهم طريقة فى الفتوة والتجريد وكان خلفا دينا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة وأسند الحديث

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٢١٣.

٢. تاريخ دمشق، جزء ٤١، ص ٢٣٩.

زاد غيره عن أبي عبد الرحمن أنه لقي أبا بكر الشبلي والمرتعش و من في طبقتهم وبمصر أبا علي الروذباري ومن في طبقته وكان أسخى المشايخ وأحسنهم خلقا وأظرفهم وكان يدل أصحابه على العبادة ولا يتركهم هملا». أنبأنا أبو الحسن عبد الغافر بن إسماعيل أنبأ أبو بكر محمد بن يحيى بن إبراهيم المزكي أنا أبو عبد الرحمن السلمي في كتاب "تاريخ الصوفية": «قال علي بن أحمد بن سهل أبو الحسن البوشنجي أحد فتيان خراسان بل واحدها والمشهورين بالفتوة لقي أبا عثمان وصحب مشايخ العراق والشام أكرمه جميع المشايخ وله شأن عظيم في الخلق والفتوة يرجع إلى فنون العلم كان متكلمًا عالما بعلوم القوم وأسند الحديث وكان إسناد أكثر الخراسانيين في وقته توفي بنيسابور سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة تولى غسله أبو الحسن محمد بن أبي إسماعيل العلوي وصلى عليه هو ودفن بجانب أبي علي الثقفي وانقطعت طريقة الفتوة والأخلاق عن نيسابور»^١. [٩]

٣٧. علي بن أبي طاهر - وقال حدثنا عنه أبو الحسن ابن زرقويه وإبراهيم بن مخلد وعلي بن أحمد الرزاز وذكر الرزاز أنه سمع منه سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة.، أوردته الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي في "تاريخ الصوفية" وحدث في الجامع بقزوين سنة أربعين وثلاثمائة، عن علي بن أبي طاهر القزويني، وحدث عنه أحمد بن إبراهيم بن أحمد الخفاف، قال ابن أبي طاهر حدثنا أحمد يعني ابن أبي الحواري، حدثنا موسى بن أيوب أبو عمران، عن شعيب ابن حرب، قال دخلت على

مالك بن مغول، وهو في داره بالكوفة، وحده قال: «أما تستوحش في هذه الدار؟» قال: «ما كنت أرى أحداً يستوحش مع الله تعالى»^١.

٣٨. علي بن بهشاد الصوفي - فارس الاصل، نزل بغداد وصحب الجنيد، هكذا ذكره ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى النيسابورى فى "تاريخ الصوفية" من جمعه ونقلته من خطه^٢.

٣٩. علي بن الجرجرائى الزاهد - أستاذ بشر الحافى، سكن جبل لبنان بالشام، ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية".

أنبأنا ابوالمظفر بن السمعانى، أنبأنا ابونصر محمد بن منصور الحرصى قراءة عليه، أنبأنا ابوبكر محمد بن يحيى المزكى، أنبأنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى قال: سمعت عبد الواحد بن على يقول: سمعت القاسم بن القاسم يقول: «بلغنى أن بشر الحافى لقى عليا الجرجرائى بجبل لبنان على عين ماء قال: فلما أبصرنى قال: نذنب متى لقيت اليوم إنسيا، فعدوت خلفه وقلت: أوصنى»! فالتفت إلى فقال: «أستوص أنت، عائق الفقر، وعاشر الصبر، وعاد الهوى، وخالف الشهوات، واجعل بيتك أحلى من لحذك يوم تنقل إليه على هذا طاف المسير إلى الله»^٣.

٤٠. علي بن عبد العزيز الضيرى الصوفى - ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية".

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحيرى أخبرنا محمد بن الحسين

١. التدوين، جزء ١، ص ٤٤١.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٣، ص ٢٧.

٣. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٢١٢.

السلمي قال: «على بن عبدالعزيز الضرير البغدادي يكنى أبا الحسن أو أبا الحسين من قدماء مشايخهم صاحب سهل بن عبدالله التستري»^١.

٤١. على المسوحى الصوفى - ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه، وذكر أنه بغدادى من أستاذى الجنيد، كان الجنيد يثنى عليه.^٢

٤٢. على بن موسى التاهرتى - ذكر فى "تاريخ الصوفية" أيضا على بن موسى التاهرتى قال: «من كبار أصحاب الشبلى وفتيانهم، كنيته ابو عبدالله، مات بمصر سنة إحدى وعشرين و ثلاثمائة»^٣. [١٠]

٤٣. عمران بن عامر، ابو عيسى الضبى الطبرى - ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه ونقلته من خطه، وذكر أنه بغدادى، كان يجتمع مع أبى أحمد القلانسى، وروى فى مسجد أبى الفتح الجمال ببغداد.^٤

٤٤. عمر الحمال، ابو حفص الصوفى البغدادي - ذكره ابو عبد الرحمن [محمد] بن السلمى النيسابورى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه - ونقلته من خطه - وقال كان يقال له "نشو الوقت" اى لم يكن له أستاذ، سئل عن التصوف، فقال: «مؤانسة القلوب بمحبتهم»^٥.

٤٥. عمر بن رفيف الجرجرائى السايح - ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"، وقال له آيات وكرامات. كتب إلى محمد

١. تاريخ بغداد، ج ١٢، ص ٣٠.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٢١٣.

٣. الانساب، جزء ١، ص ٤٤٤.

٤. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٢١٩.

٥. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٥، ص ١٣٧.

ولامع أبْن الصيدلاني أن أبا علي الحداد أخبرهما عن علي بن شجاع المصقلي الصوفي قال سمعت أبا الحسن علي بن محمد بن جعفر الشامي يقول سمعت جهما الرقي الصوفي يقول سمعت عمر بن رفيل الجرجرائي، وكان من السياح، وسكن جبل لكّام وأقام به مع الابدال سنين كثيرة، قال: «تهت في جبل لبنان أياماً فأصابني عطش عظيم، فوقعت إلى كهف فرأيت الزناير»، فقلت: «يجب أن يكون هاهنا ماء وكنت طول تياهتي أشتهى رمانه، فدخلت الغار فإذا برجل عليل مطروح مبتلى قد اجتمع عليه الزناير فيقطعون لحمه ويحملونه»، قال: «فعظم ذلك علي وتحيرت في أمري»، قال: «فخطر بقلبي أن لو سألت الله عز وجل العافية رفع عنه هذا»، فقال لي: «يا عمر اشتغل بشهوة الرمان فليس ذا من عملك»، قال: «فخرجت من عنده وندمت أني لم أسأله الدعاء، فجهدت جهدي فلم أهتد إلى الغار»^١.

٤٦. عمر بن عبدالله ابوسعيد القرشي — ذكره ابو عبد الرحمن السلمى النيسابورى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعة ونقلته من خطه، فقال: «من مشايخ البغداديين له كلام يدق فى علوم القوم حتى أنه قال: قيمة كل عالم همّة»^٢.

٤٧. عمرو بن سعيد النجار الصوفى — ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"، وذكر أنه بغدادى، صحب الشبلى وحكى عنه الكثير^٣.

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٥، ص ٥١.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٥، ص ٦٢.

٣. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٥، ص ١٣٨.

٤٨. عمرو بن عثمان المكي - أخبرنا الحيرى إسماعيل بن أحمد أخبرنا ابو عبد الرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" أخبرنى أحمد بن أحمد بن محمد بن الفضل إجازة قال: «مات عمرو بن عثمان المكى سنة سبع وتسعين ومائتين» قال السلمى: «و يقال سنة إحدى و تسعين و مائتين و هذا أصح»^١. [١١]

٤٩. فتح بن شخرف بن داود - أخبرنا ابو الحسن الفارسى فى كتابه أنبأنا ابوبكر المزكى حدثنا ابو عبد الرحمن السلمى قال فى كتاب "تاريخ الصوفية" «فتح بن شخرف بن داود من قدماء المشايخ خراسانى الأصل يقال أنه من كس و كنيته ابونصر و أسند الحديث». أخبرنا ابو الحسن بن قبيس و أبو منصور بن خيرون قالا قال لنا ابوبكر الخطيب قال الفتح بن شخرف بن داود بن مزاحم ابونصر الكسى، كان أحد العباد السياحين، ثم سكن بغداد وحدث بها عن رجاء بن مرجى المروزى كتاب السنن وعن أبى شرحبيل عيسى ابن خالد ابن أخى أبى اليمان (الحمصى وجعفر بن عبد الواحد الهاشمى و محمد بن خلف العسقلانى والجارود بن سنان الترمذى و محمد بن عبد الملك بن زنجوية وغيرهم) روى عنه أحمد بن على بن العلاء الجوزجاني وشعيب بن محمد بن الراجيان وأبو محمد الجريرى و محمد بن أحمد الحكيمى وأبو عمرو بن السماك وأحمد بن سلمان النجاد وغيرهم وكان قليل المسانيد كثير الحكايات.... حدثنا محمد بن الحسين السلمى وأنبأنا ابو الحسن عبد الغافر بن إسماعيل أنبأنا ابوبكر المزكى أنبأ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين قال سمعت عبد الله بن محمد بن

على بن زياد يقول سمعت محمد بن المسيب يقول قال الإمام أحمد بن حنبل: « ما أخرجت خراسان مثل الفتح بن شخرف »^١.

٥٠. أبو العباس بن القاص - قال عبدالله بن حمدان، فقلت لأبراهيم تأخذ يدي، وتحدثني به، ففعل وهكذا تسلسل، وذكر الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" عند ذكر الجنيد، ثنا على بن الحسين الطبرى، قال سمعت أبا العباس بن القاص يقول اجتزت مع أبى العباس بن شريح بحلقة الجنيد، فقلت له: «ما هذا؟»، فقال: «رموز قوم لا تفرقها»، توفي ابو العباس بن القاص، بطرسوس سنة خمس و ثلاثمائة، و تمثل فى حقّه ابو عبدالله الختنى بقول من قال:

«عقم النساء فلن يلدن شبيهه... إن النساء بمثله عقم»^٢. [١٢]

٥١. ابو العباس الوراق الدمشقى - أنبأنا ابو الحسن عبد الغافر بن إسماعيل أنبأ ابوبكر بن يحيى إبراهيم أنا ابو عبد الرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" قال: «ابو العباس الوراق الدمشقى من كبار مشايخ أهل دمشق»^٣.

٥٢. أبو عبدالله الرزّاز القزوينى - أحد مشايخ الصوفية أوردّه الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية".

ابو عبدالله الرزّاز، من شيوخ الصوفية، قزوينى، ذكره ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" ابو عبدالله الديلمى، قال السلمى: «نزل قزوين ومات بها»^٤.

١. تاريخ دمشق، جزء ٤٨، ص ٢٣١.

٢. التدوين، ج ٢، ص ٢٠٩.

٣. تاريخ دمشق، جز ٦٧، ص ٣٤.

٤. التدوين فى اخبار قزوين، ج ٣، ص ٤٨.

٥٣. أبو عبدالله السيدى الطالقانى — طالقان الرى، من كبار مشايخهم و جلتهم، مات قبل العشر والثلاثمائة.

ذكره هكذا أبو عبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"¹

٥٤. ابوعلی بن محمد بن الحسين بن أخى عبدالباقي بن الحسين القزوينى — سمع القاضى إبراهيم بن حمير بن علك القزوينى شيخ من مشائخ الصوفية، أورده الشيخ ابو عبدالرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" وقرأت على عبدالله بن إبراهيم المقرئ، أنبأ والدى سنة ست وعشرين وخمسائة، أنبأ ابو منصور محمد بن الحسين، سنة ست وسبعين وأربعمائة وأنبأنا جماعة عن كتاب أبى منصور أنبأ ابو الفتح الراشدى سنة ثمان وأربعمائة².

٥٥. و أبو عمران المزين — ذكره ابو عبدالرحمن السلمى فى تاريخ الصوفية وقال: «هو أقدم المزينين، من تاهرت العليا صحب أبا حمزة»³.

٥٦. ابو عمران الملطى — من أهل ملطية، وكان أحد العباد والفرسان المجاهدين.

أخبرنا ابوالمظفر عبدالرحيم بن عبدالكريم بن محمد السمعانى فى كتابه إلينا من مرو قال: أخبرنا ابوسعيد الحرضى قال: أخبرنا ابوبكر المزكى إجازة قال: أخبرنا ابو عبدالرحمن السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" قال: «أبو عمران الثغرى من أهل ملطية أحد الفرسان»، سئل عن التصوف فقال: «حال حير فبلبل فلم يبق للمتخير ما يعرف به»⁴.

١. الانساب، جزء ٤، ص ٣١.

٢. التدوين فى اخبار قزوين، جزء ١، ص ٤٧٥.

٣. الانساب، جزء ١، ص ٤٤٣.

٤. بغية الطلب، جزء ١٠، ص ٤٥٤٢.

٥٧. ابوالقاسم السراج القزويني - من شيوخ الصوفية أورده الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية"^١.
٥٨. قوطة الموصل - وبالضم وواو ساكنة وطاء مهملة: قوطة الموصل، ذكره السلمى فى "تاريخ الصوفية". انتهى^٢.
٥٩. محمد بن أحمد بن سالم ابو عبد الله البصرى - قال السلمى فى "تاريخ الصوفية": «محمد بن أحمد بن سالم ابو عبد الله البصرى والد أبى الحسن بن سالم، روى كلام سهل، "هو" من كبار أصحابه، أقام بالبصرة، وله بها أصحاب يسمون السالمية، هجرهم الناس لألفاظ هجته أطلقوها وذكروها»^٣. [١٣]
٦٠. محمد بن أحمد بن سمعون - أنبأنا ابو الحسن عبدالغافر بن إسماعيل بن عبدالغافر أنبأنا ابوبكر محمد بن يحيى ابن إبراهيم المزكى أنبأنا ابو عبد الرحمن السلمى: «قال محمد بن أحمد بن سمعون، كنيته ابو الحسين من مشايخ البغداديين له لسان عال فى هذه العلوم، لا ينتمى إلى أستاذ وهو لسان الوقت والمرجوع إليه فى آداب المعاملات يرجع إلى فنون من العلم القراءات وعلم الظاهر، يذهب إلى أشد المذاهب وهو إمام المتكلمين على هذا اللسان فى الوقت لقبيته وشاهدته، مات سبع وثمانين وثلاثمائة». وذكر ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" أيضا فقال: «ابو الحسين محمد بن أحمد بن سمعون الذى هو لسان الوقت والمعبر عن الأحوال بالظف بيان مع ما يرجع إليه من صحة

١. التدوين، ج ٤، ص ٥١.

٢. تبصير المنتبه، ج ٣، ص ١١٢٧.

٣. تاريخ اسلام، جزء ٢٦، ص ٢٢٧.

الاعتقاد وصحبة الفقراء»^١. [١٤]

٦١. محمد بن شريفة من مشائخ الصوفية - ذكر ابو عبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية" أنه من الطالقان، بين الرى وقزوين، وأنه من أصحاب أبى عبد الله السندى الطالقانى، والطالقان إلى قزوين أقرب وأكثر انتساباً^٢.

٦٢. محمد بن سعيد ابوبكر - أخبرنا إسماعيل بن أحمد السراج القزوينى، حدثنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" قال: «محمد بن سعيد ابوبكر من مشايخ بغداد ينزل الحربية، صحب سرى السقطى». وقال ابو عبد الرحمن: سمعت أبابكر محمد بن سعيد الحربى يقول: سمى السرى يقول: قلت لمعروف كرخى: «كل من دعاك أجبتة؟» قال: «إنما أنا ضيفٌ حيث أنزلنى نزلت»^٣. [١٥]

٦٣. محمد بن عبد الملك بن يزيد الصوفى - أخبرنا إسماعيل بن أحمد الحرى أخبرنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى فى كتاب "تاريخ الصوفية" قال: «محمد بن عبد الملك بن يزيد البغدادى. كان كتب الحديث الكثير وتعلم من علوم الظاهر، وقف يوماً على حلقة أبى حمزة يعنى محمد بن إبراهيم الصوفى وهو يتكلم فى شىء من علوم الحقائق، فأخذ منه كلامه وتخلف عن مجالس الحديث، ولزم أبا حمزة إلى أن مات وصار من جلة أصحابه. وأبوه عبد الملك بن يزيد من مشايخ الحديث عن حفص بن غياث وغيره»^٤.

١. تاريخ دمشق، جزء ٥١، ص ٩.

٢. الندوين فى اخبار قزوين، ج ١، ص ٣٠٢.

٣. تاريخ بغداد، ج ٢، ص ٣٧٩.

٤. تاريخ بغداد، ج ٣، ص ١٥١.

٦٤. محمد بن عيسى - سمع أبا الفتح الراشدى فى كتاب /التوحيد، من صحيح البخارى، ثنا قتيبة بن سعيد ثنا المغيرة بن عبد الرحمن عن أبى الزناد عن الأعرج عن أبى هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال، يقول الله تعالى: "وإذا أراد عبدى أن يعمل سيئة، فلا تكتبوها عليه حتى يعملها فإن عملها فكتبوها بمثلها وإن تركها من أجلى فكتبوها له حسنة، وإذا أراد أن يعمل حسنة فلم يعملها فكتبوها له حسنة، فإن عملها فكتبوها له بعشر أمثالها إلى سبعمائة".

محمد بن عيسى الصوفى ابوبكر، من المذكورين، والمعتبرين فى البلد، توفى سنة تسع وستين وثلاثمائة، ويمكن أن يكون هو محمد بن عيسى القصار القزوينى، الذى أدرجه الشيخ ابوعبد الرحمن محمد بن الحسين ابن موسى السلمى فى "تاريخ الصوفية".^١

٦٥. ابومحمد المهلب بن أحمد بن مرزوق المصرى - الصاقرى: بفتح الصاد المهملة، وكسر القاف إن شاء الله وفى آخرها راء.

هذه النسبة إلى "الصاقرية" وهى من قرى مصر، منها: ابومحمد المهلب بن أحمد بن مرزوق المصرى من كبار الفتيان كان صاحب سياحة وفتوة وتجريد، صحب أبا حفص الكتانى، وأبا يعقوب النهرجورى، قتل بنواحي، طرسوس شهيدا، وكان مولده بصاقرية من قرى مصر، وأول أستاذ له ميمون المغربى، وقُتل فى المعركة بدرج الزنجان من طرسوس شهيدا، هكذا ذكره ابوعبد الرحمن السلمى فى "تاريخ الصوفية".^٢

١. التدوين فى اخبار قزوين، ج ١، ص ٤٨٩.

٢. الانساب، جزء ٣، ص ٥٠٩.

ذكره هكذا ابو عبد الرحمن السلمى فى " تاريخ الصوفية " ^١. [١٦]

٦٦. ابو يزيد - قال السلمى فى " تاريخ الصوفية " : « توفى ابو يزيد عن ثلاث وسبعين سنة، وله كلام حسن فى المعاملات ».

ثم قال: « ويحكى عنه فى الشطح أشياء، منها ما لا يصح، أو يكون مقولاً عليه، وكان يرجع إلى أحوال سنّية، ثم ساق بإسناد له، عن أبى يزيد، قال:

« من نظر إلى شاهدى بعين الاضطراب، وإلى أوقاتى بعين الاغتراب، وإلى أحوالى بعين الاستدراج، وإلى كلامى بعين الافتراء، وإلى عباراتى بعين الاجتراء، وإلى نفسى بعين الازدراء، فقد أخطأ النظر فى ».

وعنه قال: « لو صفا لى تهيلة ما باليت بعدها » ^٢.

١. الانساب، جزء ٤، ص ٣١.

٢. سير اعلام النبلا، ج ١٣، ص ٨٩.

تواريخ الصوفية

٦٧. تريك الخياط الصوفى - قال محب الدين ابن النجار: ذكره عبدالواحد ابن الشاه الشيرازى فى كتاب "تاريخ الصوفية" فى جملة مشايخ بغداد. وكان عالماً من كبار المشايخ، له أحوال عجز عنها غيره. وذكر أن الجنيد قصده ليسمع كلامه^١.

٦٨. عبدالوهاب بن أفلح الصوفى - ذكره عبدالواحد بن شاه الشيرازى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه، وذكر أنه كان من قدماء مشايخ بغداد، تأدب به ابوحمزة وكان له أحوال عالية^٢.

٦٩. على بن محمد، ابوالحسين بن الزنجاني الصوفى - هكذا سماه عبدالواحد بن شاه الشيرازى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه، صحب أبا القاسم الجنيد وأبا محمد الحريرى، وأبا العباس بن عطاء، وكان له كلام مليح فى التصوف. قرأت على أبى عبدالله الواسطى، عن أبى المحاسن الانصارى قال: كتب إلى ظفر ابن الداعى العلوى: أن أبا عبدالرحمن البلخى أخبره قال: سمعت أبا بكر الرازى، سمعت أبا

١. الوافى، ج ١٠، ص ٣٨٣.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ١، ص ١٧٩.

الحسين بن الزنجاني يقول: « من كان رأس ماله التقوى كلت اللسن عن وصفه ربحه ».

قال السلمي: سمعت محمد بن عبدالله، سمعت أبا الحسين بن الزنجاني يقول: «أصل العبادة على ثلاثة أركان: العين، واللسان، والقلب، العين: بالعبرة، واللسان: بالصدق، والقلب: بالتفكر».

أنبأنا ابوالمظفر بن السمعاني، أنبأنا ابونصر الحرّضي قراءة عليه، أنبأنا ابوبكر المزكي، أنبأنا ابوعبدالرحمن السلمي قال: «أبو الحسين بن الزنجاني من ظراف مشايخهم حسن السماع، توفي بعد العشرين وثلاثمائة»^١.

٧٠. عمر بن تميم، ابوحفص الدير عاقولي الصوفي — ذكره عبدالواحد بن شاه الشيرازي في كتاب "تاريخ الصوفية" ونقلته من خطه: «عمر بن تميم أبوحفص الدير عاقولي من متأخري مشايخهم»^٢.

٧١. عبيد الله بن عبدالله الحمال البغدادي الصوفي — لقي الشبلي وكان يحكي عنه، وأقام بمكة سنين يخدم الشيوخ، وكان قد أسن، وكان كثير الطواف والمجاهدة، ومات بمكة في سنة سبعين وثلاثمائة، ذكر ذلك ابوالعباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوي في كتاب "تاريخ الصوفية"^٣.

٧٢. عبيد الله بن محمد ابومحمد الصوفي — قال أنبأنا ابوالعباس النسوي قراءة عليه في كتاب "تاريخ الصوفية" كان ساكن صور عند

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٨٩.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٥، ص ٣٥.

٣. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٢، ص ٤٨.

أبى عبدالله الروذبارى ورأيت أبى عبدالله مكرما له وقد لقي شيوخ الصوفية و صحبهم و كان يتعاهد الفقراء بحيث ما كان و يخدمهم ثم انتقل إلى أطرابلس بعد موت أبى عبدالله و لقيته بها بآخره ومات بها قرب الثمانين و ثلاثمائة^١.

٧٣. عثمان بن محمد ابو عبدالله الحواجبى الصوفى — ذكره ابو العباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى الصوفى فى كتاب "تاريخ الصوفية" من جمعه وذكر أنه بغدادى من طراف الصوفية طيب القلب، سافر الكثير و لقي الشيوخ وكان قد صحب أبى العباس بن عطاء قال: وسكن مكة و رأيت به فى آخر عمره وكان قد أقعد وضعف بصره وكان يقعد بباب إبراهيم، فى المسجد الحرام ولم أسمع منه شيئا حدثنا عنه ابو جعفر إسماعيل الموسوى بمكة قال: « سمعت داهر بن داهر (ابن وراق ابو خليفة يقول) فذكر حكاية ».

كتب إلى ابو المظفر بن السمعانى قال: أنبأنا ابونصر الحرصى أنبأنا ابوبكر المزكى أنبأنا ابو عبدالرحمن السلمى قال: «أبو عبدالله الحواجبى بغدادى، كان عالما بعلوم القوم وكان ابو على الروذبارى يميل إليه فى حديثه، مات بمكة»؛ وذكر ابو العباس النسوى أنه مات بمكة بعد السبعين والثلاثمائة^٢.

٧٤. عمران بن موسى، ابو حمزة البغدادى عمران بن هارون الصوفى — حدث عن أبى خالد سليمان بن حبان الاحمر الكوفى، روى عنه إسحاق بن إبراهيم بن سنين الختلى، وذكره ابو العباس أحمد بن

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٢، ص ١٠٢.

٢. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٢، ص ١٦٤.

محمد بن زكريا النسوي في "تاريخ الصوفية" - من جمعه - وذكر أنه بغدادى من شيوخ العراق، وقال: ذكر محمد بن أحمد ابوالفتح البغدادى، حدثنا محمد بن إبراهيم السراج، حدثنا إسحاق بن إبراهيم ابن سنين، حدثنا عمران بن هارون الصوفى، حدثنا ابوخلد الاحمر، عن داود بن أبى هند، عن الشعبى، عن ابن عباس رضى الله عنهما قال: قال رسول الله صلى الله: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَيَعْمُرُ بِالْقَوْمِ الدِّيَارَ وَيُكَثِّرُ لَهُمُ الْأَمْوَالَ وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ، قَالَ بِصَلَّتِهِمْ أَرْحَامِهِمْ"^١.

٧٥. أخرجه ابوالعباس النسوى في "تاريخ الصوفية" بسنده عن إسحاق بن إبراهيم بن سنين: حدثنا عمران بن هارون الصوفى حدثنا ابوخلد الأحمر عن داود بن أبى هند عن الشعبى عن ابن عباس رضى الله عنهما قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "إِنَّ اللَّهَ لَيَعْمُرُ بِالْقَوْمِ الدِّيَارَ وَيُكَثِّرُ لَهُمُ الْأَمْوَالَ وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ قِيلَ: وَكَيْفَ قَالَ: لِصِلَةِ أَرْحَامِهِمْ". ولفظ الحاكم: "وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ مُنْذُ خَلَقَهُمْ بَعْضًا لَهُمْ.." الحديث^٢.

٧٦. بن مَنْدَةَ ابو عبدالله محمد بن إسحاق بن محمد -

وقد روى ابوالعباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوى في "تاريخ الصوفية"، عن رجل، عن ابن مَنْدَةَ وهو بعد حى^٣.

٧٧. الحسين بن منصور الحلاج - وذكره ابن سعيد النقاش فى

"تاريخ الصوفية"، فقال: «منهم من نسبته إلى الزندقة ومنهم من نسبته إلى السحر والشعوذة»^٤.

١. ذيل تاريخ بغداد، جزء ٤، ص ٢٢١.

٢. لسان الميزان، ج ٤، ص ٣٤٨.

٣. سير اعلام النبلا، ج ١٧، ص ٣٨.

٤. تاريخ اسلام، ج ٢٣، ص ٢٥٣.

تعليقات

١. ابواسحاق إبراهيم الخواص - ومنهم ابراهيم الخواص. وهو ابراهيم بن أحمد بن اسماعيل، كنيته ابواسحاق. وهو أحد من سلك طريق التوكل. وكان أوجد المشايخ في وقته؛ ومن أقران الجنيد، والنورى. وله في السياحات والرياضات مقامات يطول شرحها. مات في جامع الرى، سنة إحدى وتسعين ومائتين، إن صحّ وتولى أمره. في غسله ودفنه يوسف بن الحسين^١.

٢. أحمد بن أبي الحواري

ومنهم أحمد بن أبي الحواري، كنيته ابوالحسن؛ وأبو الحواري اسمه ميمون. من أهل دمشق. صحب أبا سليمان الداراني، وغيره من المشايخ، مثل: سفيان بن عُيينه، ومروان بن معاوية الفزاري، ومضاء بن عيسى، وبشر ابن السري، وأبي عبدالله النّجاشي. وله أخ يقال له: محمد بن أبي الحواري، يجرى مجراه في الزهد والورع.

وابنه: عبدالله بن أحمد بن أبي الحواري، من الزهاد. وأبوه:

أبو الحواري، كان من العارفين الورعين، أيضاً. فيبتهم بيت الورع والزهد.
مات أحمد سنة ثلاثين ومائتين^١.

٣. أحمد بن خضرويه و منهم أحمد بن خضرويه البلخي، كنيته
ابو حامد. و هو من كبار مشايخ خراسان. صحب أبا تراب النخشي، و
حاتماً الأصم؛ و رحل إلى أبي يزيد البسطامي. و هو من مذكوري
مشايخ خراسان بالفتوة؛ و دخل نيسابور، في زيارة أبي حفص
النيسابوري.

قيل لأبي حفص: "من أجل من رأيت من هذه الطبقة؟". قال: "ما
رأيت أحداً أكبر همّة، و لا أصدق حالاً من أحمد بن خضرويه". توفي
سنة أربعين ومائتين.

كذلك سمعتُ عبد الله بن علي، قال: سمعتُ محمد بن الفضل
البلخي يذكر ذلك^٢.

— حاتم الأصم — ومنهم حاتم الأصم. وهو حاتم بن غنوان، ويقال:
حاتم بن يوسف، ويقال: حاتم بن غنوان بن يوسف الأصم. كنيته
ابو عبد الرحمن وهو من قدماء مشايخ خراسان، من أهل بلخ. صحب
شقيق بن إبراهيم، وكان أستاذاً أحمد بن خضرويه. وهو مولى للمثنى بن
يحيى المخاربي. وله ابن يقال له: "خشنام بن حاتم".

مات "بواشجرّد"، عند رباط يقال له: "رأس سُرُوند"، على جبل
فوق "واشجرّد"، سنة سبع وثلاثين ومائتين.
وأسند الحديث^٣.

٤. ابوبكر أبي سعدان — ومنهم ابوبكر بن أبي سعدان؛ وهو

أحمد بن محمد بن أبي سعدان؛ بغدادى من أصحاب الجنيد والنورى. وهو أعلم مشايخ الوقت بعلوم هذه الطائفة. وكان عالما بعلوم الشرع مقدما فيه. ينتحل مذهب الشافعى. وكان أحد أستاذى الشيخ أبى القاسم المغربى؛ [ويعرف من علوم الصنعة، وغير ذلك]. وكان ذا لسان وبيان. وبلغنى أنه كان بطرسوس فطلب من يرسل إلى الروم، فلم يجدوا مثله فى فضله وعلمه، وفصاحته وبيانه ولسانه^١.

٥. إبراهيم بن شيبان القرميسينى - ومنهم ابراهيم بن شيبان؛ وهو ابواسحاق القرميسينى، شيخ الجبل فى وقته. له مقامات فى الورع والتقوى يعجز عنه الخلق، إلا مثله.

صحب أبا عبدالله المغربى، وإبراهيم الخواص. وكان شديدا على المدعين، متمسكا بالكتاب والسنة، لازما لطريقة المشايخ والأئمة.

[سمعت عبدالله بن محمد المعلم، يقول: [سئل عبدالله بن محمد] بن منازل عن إبراهيم بن شيبان، فقال: «إبراهيم حجة الله تعالى على الفقراء، وأهل الآداب والمعاملات»؛ وأسند الحديث^٢.

٦. لطبقة الثانية من أئمة الصوفية - ابوالقاسم الجنيد منهم الجنيد بن محمد، ابوالقاسم الخزّار. وكان أبوه يبيع الزجاج، فلذلك كان يقال له: القواريرى. أصله من " نهاوند "، ومولده ومنشؤه بالعراق؛ كذلك سمعت أبا القاسم النضرأبازى يقول. وكان فقيها، تفقه على أبى ثور، وكان يفتى فى حلقاته. وصحب السرى السقطى، و الحارث المحاسبى، ومحمد بن على القصاب البغدادى، وغيرهم. وهو من أئمة القوم وسادتهم؛ مقبول على جميع الألسنة.

تُوفى سنة سبع وتسعين ومائتين، يوم نيروز الخلفية، يوم السبت. وقيل توفى في آخر ساعة من يوم الجمعة، دفن يوم السبت؛ سمعت أبا الحسن بن مقسم يذكر ذلك^١.

٧. الحسين بن منصور الحلاج.

و منهم الحلاج، وهو الحسين بن منصور، وكنيته ابومغيث. وهو من أهل بيضاء فارس. ونشأ بواسط، والعراق.

وصحب الجنيد، وأبا الحسين النوري، وعمر المكي، والفوطي، وغيرهم. لمشايخ في أمره مختلفون. رده أكثر المشايخ، ونفوه، وأبو ان يكون له قدم في التصوف. وقبله من جملتهم ابوالعباس بن عطاء؛ وأبو عبدالله، محمد خفيف؛ وأبو القاسم بن محمد نصر آبادي؛ وأثنوا عليه، وصححو له حاله، وحكوا عنه كلامه، وجعلوه احد المحققين؛ حتى قال محمد بن خفيف: (الحسين بن منصور عالم رباني)^٢.

٨. نبأنا ابو علي الحداد أنا ابونعيم الحافظ قال ومنهم سعيد بن عبدالعزيز الحلبي سكن دمشق، صحب سريا السقطي أحد الأوتاد من علماء العباد، تخرج به عدة من الأعلام إبراهيم بن المولد وطبقته ملازم للشرع متبع له أنبأنا ابوالأسعد هبة الرحمن بن عبدالواحد بن القشيري الصوفي وغيره قالوا قال نا ابوصالح أحمد بن عبدالملك المؤذن أنا سعيد بن عبدالعزيز بن مروان الحلبي ابوعثمان سكن دمشق أحد العباد وصحب سري السقطي تخرج به جماعة من الأعلام مثل إبراهيم بن المولد وغيره، قرأت بخط أبي الحسن نجا بن أحمد فيما ذكر أنه وجده بخط أبي الحسين الرازي في تسمية من كتب عنه بدمشق في الكرة

الأولى ابوعثمان سعيد بن عبدالعزيز بن مروان لحلبى الزاهد، سكن دمشق ومات بدمشق وأنا بها فى سنة سبع عشرة وثلاثمائة كذا قال وقرأت على أبى محمد السلمى عن عبدالعزيز بن أحمد أنا مكى بن محمد أنا ابوسليمان بن زبر قال سنة ثمان عشرة وثلاثمائة ابوعثمان سعيد بن عبدالعزيز الحلبى يعنى مات بها^١.

٩. ابوالحسن على بن احمد البوشنجى — ومنهم ابوالحسن البوشنجى، واسمه على بن احمد بن سهل. كان اوحد فتيان خراسان. لقي ابا عثمان؛ وصحب — بالعراق — ابن عطاء، والجريرى؛ وبالشام: طاهراً، وأبا عمرو والدمشقى. وتكلم مع الشبلى فى مسائل. وهو من اعلم مشايخ وقته بعلوم التوحيد، وعلوم المعاملات، وأحسنهم طريقة فى الفتوة والتجريد. وكان ذا خلق، متديناً، متعهداً للفقراء. مات سنة ثمان واربعين وثلاثمائة. [و أسند الحديث]^٢.

١٠. ألتاهرتى رجل من دعاة المصريين — كان فصيحا عارفا بعلومهم، قدم خراسان من جهة الحاكم لدعوة السلطان محمود إلى الاتحاد ففوض محمود أمره ومناظرته إلى أهل نيسابور واجتمع فى محفل أئمة الفرق وكلمه الاستاذ ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادى ثم النيسابورى و قطعه و ألزمه الحجة بحيث سكت ولم يظهر له جواب وأفتى الائمة بقتله فرفع الحال بأمر محمود إلى القادر بالله فأمر بقتله فقتل بنواحى بست بعد الاربعائة^٣.

١. تاريخ دمشق ابن عسكرك، جزء ٢١، ص ١٩٢.

٢. طبقات، ص ٤٥٨.

٣. الانساب سمعانى، جزء ١، ص ٤٤٤.

١١. عمرو بن عثمان المكي

و منهم عمرو المكي؛ وهو عمرو بن عثمان بن كُرب بن غُصص، و كنيته أبو عبدالله.

كان ينتسب إلى الجُنَيْدِي الصَّحْبِي، ولقى أبا عبدالله النَّبَاجِي، وصحب أبا سعيد الخُرَّازَ، وغيره من المشايخ القدماء.

وهو عالم بعلوم الأصول، وله كلامٌ حسن. رَوَى عن محمد بن اسماعيل، ويونس بن عبدالعلي، وسليمان بن سيف الحرَّاني، وغيرهم. مات ببغداد، سنة احدى وتسعين ومائتين، ويقال: سبع وتسعين، والأول أصح.

وروى الحديث^١.

١٢. ابوالعباس بن القاص بتشديد الصاد المهملة فاسمه — أحمد بن أبي أحمد امام جليل وهو صاحب ابن سريج أيضا وعنه أخذ الفقه أهل طبرستان، صنف كتبا كثيرة كالتلخيص والمفتاح وادب القاضي والمواقيت والقبلة وغيرها، توفي بطرسوس سنة خمس وثلاثين وثلثمائة^٢.

١٣. ابو عبدالله بن سالم البصري — و منهم ابن سالم البصري؛ وهو ابو عبدالله، محمد بن احمد بن سالم صاحب سهل بن عبدالله التستري، وراوى كلامه؛ لا ينتمى إلى غيره من المشايخ. وهو من اهل الاجتهاد؛ وطريقته طريقة استاذه سهل. وله بالبصرة اصحاب ينتمون إليه، وإلى ابنه أبي الحسن^٣.

٢. المجموع محي الدين النووي، ج ١، ص ١٤٣

١. طبقات، ص ٢٠٠

٣. طبقات، ص ٤١٤

— أحمد بن محمد بن سالم ابوالحسن البصرى الصوفى — ابن الصوفى المتكلم، صاحب مقالة السالمية وأحوال ومجاهدة و أتباع ومجون، وهو شيخ أهل البصرة فى زمانه، عمر دهرأ، وأدرك سهل بن عبدالله التسترى وأخذ عنه، لأن والده كان من تلامذة سهل، وبقي إلى قريب الستين وثلاث مائة، وكان " من " أبناء التسعين.

قال ابوسعید محمد بن النقاش الحافظ: رأيتہ وسمعت كلامه، ولم أكتب عنه شيئاً.

قلت: وكان دخول النقاش البصرة سنة نيف وخمسين وثلاثمائة. روى عن أبى الحسن بن سالم: ابوطالب المكى صاحب " القوت " وصحبه، وأبو بكر بن شاذان الرازى، وأبو مسلم محمد بن على بن عوف المرجى الأصبهاني، وأبو نصر الطوسى الصوفى، ومنصور بن عبدالله الصوفى، ومعروف الريحانى.

وذكره ابونعيم فى /الحلية فقال: ومنهم ابوعبدالله محمد بن أحمد بن سالم البصرى، صاحب سهل التسترى وحافظ كلامه، أدركناه وله أصحاب ينسبون إليه.

قلت: هكذا سماه وكناه فى الحلية و مات ابن سالم و قد قارب التسعين، ستة بضع و خمسين و ثلاث مئة^١.

١٤. ابوالحسن البغدادى الواعظ الصوفى، المعروف بابن سمعون روى عن أبى بكر أحمد بن سليمان الكندى بسنده عن عائشة قالت: من حدثك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم بال قائماً فلا تصدقه، ما بال رسول الله صلى الله عليه وسلم قائماً منذ أنزل عليه الفرقان.

— أبويزید - أخبرنا ابوالقاسم علی بن إبراهيم وأبو الحسن علی بن أحمد وأبو منصور بن خيرون قالوا قال لنا ابوبكر الخطيب محمد بن أحمد بن إسماعيل بن عنبس بن إسماعيل ابوالحسين الواعظ المعروف بابن سمعون، كان واحد دهره وفريد عصره فى الكلام على علم الخواطر والإشارات و لسان الوعظ دون الناس حكمه وجمعوا كلامه وحدث عن عبدالله بن أبى داود السجستاني وأحمد بن محمد بن سلم المخرمى ومحمد بن مخلد الدورى ومحمد بن جعفر المطيرى ومحمد بن محمد بن أبى حذيفة وأحمد بن سليمان بن زيان، الدمشقيين وعمر بن الحسن الشيباني حدثنا عنه حمزة بن محمد بن طاهر الدقاق والقاضى ابوعلی بن أبى موسى الهاشمى والحسن بن محمد الخلال وأبو بكر الطاهرى وعبدالعزیز بن علی الأزجى وغيرهم وكان بعض شيوخنا إذا حدث عنه قال حدثنا الشيخ الجليل المنطق بالحكمة ابوالحسين بن سمعون قرأت على أبى محمد السلمى عن أبى نصر بن ماکولا قال أما سمعون بسين مهملة فهو ابوالحسين محمد بن أحمد بن العباس بن إسماعيل كسر فقیل سمعون سمع أبا بكر بن أبى داود وأحمد بن سليمان بن زيان الدمشقى وغيرهما وكان من الأعيان لم ير مثله جودة لسان وسرعة خاطر وملاحه إشارة أخبرنا ابوالقاسم الحسينى وأبو الحسن الغسانى قالوا حدثنا و ابو منصور ابن خيرون أنبأنا ابوبكر الخطيب حدثنا الحسن بن أبى طالب قال سمعت أبا الحسين ابن سمعون يقول ولدت فى سنة ثلاثمائة قال الخطيب قال عبدالعزيز ذكر لنا أن ابن سمعون أن جده إسماعيل كسر اسمه فقیل سمعون^١.

١. تاريخ دمشق ابن عساکر، جزء ٥١، ص ١٠ و ٩.

۱۵. محمد بن سعید، ابوبکر الحربی الصوفی - كان أحد شيوخهم، وحدث عن: سري السقطي، روى عنه: محمد بن عبدالله بن شاذان الرازي^۱.

۱۶. ابويزيد البسطامي - ومنهم ابويزيد، طيفور بن عيسى بن سروشان. وكان جدّه سروشان هذا مجوسيا، فأسلم. وهم ثلاثة إخوة: آدم، وطيفور، وعلى. وكلهم كانوا زهادا، عبّادا، أرباب أحوال. وهو من أهل بسطام.

مات سنة إحدى وستين ومائتين، على ما سمعتُ عبدالله بن علي، يقول: سمعتُ طيفور بن عيسى الصغير، يقول: سمعتُ عميَّ البسطامي، يقول: سمعتُ أبي، يقول: " مات ابويزيد، سنة إحدى وستين ومائتين ". وسمعتُ الحسين بن يحيى، يقول: " مات ابويزيد سنة أربع وثلاثين ومائتين. " والله أعلم به. وأسنَد الحديث^۲.

۱۷. عبيدالله بن محمد ابو محمد الصوفی - سكن صور عند أبي عبدالله الروذباري وحدث عن أبي يعقوب إسحاق بن إبراهيم بن أبي حسان الانماطي وأبي الحسن علي بن أحمد بن هارون بن الخليل الطبري روى عنه ابو العباس أحمد بن محمد بن زكريا النسوي.

كتب لنا ابو الفتوح العجلي أن أبا طاهر عبد الكريم بن عبد الرزاق الحسنا بادی أخبره قال: أنبأنا ابوبکر أحمد بن الفضل الباطرقاني قال: أنبأنا ابو العباس أحمد بن محمد بن هارون بن الخليل الطبري بأنطاكية

۱. تاريخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱، ص ۳۵۷.

۲. طبقات، ص ۶۷.

قال: حدثنا ابو عبد الرحمن عبد العزيز بن محمد الهلالي المقرئ بالبصرة حدثنا عون بن عمارة العبدي حدثنا ابوبكر الهذلي عن الحسن عن سمرة بن جندب قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ما تصدق المرء بصدقة مثل علم ينشر»^١.

١٨. روى يحيى بن مندة في "تاريخه"، عن أبيه وعمه: أن أبا عبدالله قال: «ما افتصدت قط، ولا شربت دواء قط، وما قبلت من أحد شيئاً قط».

قال يحيى: وذكر لي عمي عبيدالله قال: «قفلت من خراسان ومعى عشرون وقرا من الكتب، فنزلت عند هذا البئر - يعني بئر مجنة - فنزلت عنده اقتداء بالوالد».

قال ابونعيم وغيره: مات ابن مندة في سلخ ذي القعدة سنة خمس وتسعين وثلاث مئة.

وقد أفردت تأليفاً بابن مندة وأقاربه^٢.

١. ذيل تاريخ بغداد، ابن نجار، جزء ٢، ص ١٠٢.

٢. سير اعلام النبلاء، ج ١٧، ص ٣٨.

تاريخ الصوفيه لمانسينيون

(١)

حدثنا اسماعيل بن احمد الحيرى، حدثنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السُّلمى قال: «الحسين بن منصور، قيل إنما سمي الحلاج لأنه دخل واسطاً فتقدم الى حلاج وبعثه فى شغلٍ له. فقال له الحلاج: أنا مشغول بصنعتي، فقال: إذهب أنت فى شغلي حتى أعينك فى شغلك. فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطن فى حانوته محلوجاً فسمى بذلك الحلاج، وقيل: إنه كان يتكلم فى ابتداء أمره قبل أن ينسب إلى ما نسب اليه على الاسرار و يكشف عن اسرار المريدين و يخبر عنها فسمى بذلك حلاج الاسرار فغلب عليه اسم الحلاج، وقيل: أن اباه كان حلاجاً فنسب اليه».

(٢)

انبأنا ابوبكر محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله الأردستاني بمكة، انبأنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السُّلمى بنيسابور، قال: «سمعتُ القناد يقول: لقيت الحلاج يوماً فى حالة رثة فقلت له: كيف

حالك؟ فأنشأ يقول:

لئن أمسيت في ثوبى عديم لقد بليا على حرّ كريم
فلا يحزنك أن بصرت حالا مغيرة عن الحال القديم
فلى نفس ستتلف أو سترقى لعمرك بى إلى امرٍ جسيم»

(٣)

أنبأنا محمد بن على بن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين بن موسى النيسابورى، قال: سمعتُ محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت محمد بن على الكتانى يقول: دخل الحسين بن منصور مَكَّةَ فى إبتداء أمره، فجهدنا حتّى أخذنا مرقعته، قال السوسى: أخذنا منها قملة فوزناها فإذا فيها نصف دائق من كثرة رياضة و شدة مجاهدته».

(٤)

أنبأنا اسماعيل بن احمد الحيرى، أنبأنا ابو عبد الرحمن السلمى قال: «قال المزين: رأيت الحسين بن منصور فى بعض أسفاره فقلت له: إلى أين؟ فقال: « إلى الهند اتعلم السحرا دعو به الخلق إلى الله عز وجل».

(٥)

و قال ابو عبد الرحمن: «سمعتُ أبا على الهمدانى يقول: سألت ابراهيم ابن شيبان عن الحلاج فقال: من أحبّ أن ينظر إلى ثمرات الدعاوى الفاسدة؟ فلينظر الى الحلاج و إلى ما صار إليه قال: و قال

إبراهيم مازالت الدعاوى و المعارضات مشؤمة على أربابها مذ قال
ابليس أنا خير منه».

(٦)

أخبرنا محمد بن على بن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين
النيسابورى قال: «سمعتُ أبا العباس الرزّاز يقول: قال لى بعض أصحابنا
قلت لأبى العباس بن عطاء ما تقول فى الحسين بن منصور؟ فقال: ذاك
مخدوم من الجنّ. قال: فلما كان بعد سنة سألته عنه، فقال: ذاك من
الحقّ. قال فلما كان بعد سنه سألته عنه فقال ذاك من حقّ فقلت: قد
سألتك عنه قبل هذا. فقلت مخدوم من الجن و أنت الآن تقول هذا.
فقال: نعم. ليس كل من صحبنا يبقى معنا، فيمكننا أن نشرفه على
الاحوال و سألت عنه و أنت فى بدا أمرك و أما الآن و قد تأكد الحال
فالأمر فيه ما سمعت».

(٧)

و قال محمد بن الحسين: « سمعتُ إبراهيم بن محمد النصرآبادى و
عوتب فى شىء حكى عنه - يعنى الحلاج - فى الروح، فقال: لمن
عاتبه أن كان بعد النبيين و الصديقين موحد فهو الحلاج».

(٨)

أنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين، قال: «سمعتُ منصور بن
عبدالله يقول: سمعتُ الشبلى يقول: «كنت أنا و الحسين بن منصور شيئاً
واحداً، الاّ أنّه أظهر و كتمت». قال: و سمعتُ منصوراً يقول: سمعتُ

بعض أصحابنا يقول: وقف الشبلى عليه و هو مصلوب، فقال: «الم ننهك عن العالمين!».

(٩)

أنبأنا اسماعيل الحيرى، أنبأنا ابو عبدالرحمن السلمى قال: «سمعتُ جعفر بن احمد يقول: سمعتُ أبا بكر بن ابى سعدان يقول الحسين ابن منصور مموءً مخرقً».

(١٠)

قال ابو عبدالرحمن و حكى عن عمرو المكى أنه قال: «كنت أماشيهِ فى بعض ازقة مكّة و كنت اقرأ القرآن فسمع قرائتى فقال يمكننى ان اقول مثل هذا ففارقتهُ».

(١١)

حدثنى محمد بن ابى الحسين الشاحلى عن أبى العباس احمد بن محمد النسوى قال: سمعتُ إبراهيم ابن محمد الواعظ يقول: قال ابو القاسم الرّازى: قال أبوبكر بن ممشاد: حضر عندنا بالدينور رجلٌ و معه مخلّة، فما كان يفارقها بالليل و لا بالنهار. ففتشوا المخلّة فوجدوا فيها كتاباً للحلاج عنوانه "من الرّحمن الرحيم إلى فلان بن فلان". فوجه إلى بغداد. قال: فأحضر و عرض عليه، فقال: «هذا خطى و أنا كتبتهُ». فقالوا: كنت تدعى النبوة فصرت تدعى الربوبية. فقال: «ما أدعى

الربوبية ولكن هكذا عين الجمع عندنا هل الكاتب الا الله و أنا و اليد فيه آله؟». فقيل: هل معك احد؟ فقال: «نعم. ابن عطاء و ابومحمد الجريري و ابوبكر الشبلي و ابومحمد الجريري يستتر و الشبلي يستتر فان كان فابن عطاء». فاحضر الجريري فسئل. فقال: هذا كافر يقتل و من يقول هذا. و سئل الشبلي، فقال: من يقول هذا يمنع ثم سئل ابن عطا عن مقالة الحلاج فقال بمقالته فكان سبب قتله.

(١٢)

أنبأنا اسماعيل بن احمد الحيري، أنبأنا ابو عبدالرحمن السلمى قال: «سمعتُ محمد بن عبد الله الرازي يقول: كان الوزير حيث أحضر الحسين بن منصور للقتل حامد بن العباس، فأمره ان يكتب اعتقاده، فكتب اعتقاده. فعرضه الوزير على الفقهاء ببغداد فأنكروا ذلك. فقيل للوزير ان أبا العباس بن عطاء يصوب قوله فأمران يعرض ذلك على أبي العباس بن عطاء فعرض عليه، فقال: «هذا اعتقاد صحيح و أنا اعتقد هذا الاعتقاد و من لا يعتقد هذا فهو بلاعتقاد». فأمر الوزير بإحضاره فأحضر وادخل عليه فجلس فى صدر المجلس فغاض الوزير ذلك ثم أخرج ذلك الخط فقال: هذا خطك. فقال: «نعم». فقال: تصوب مثل هذا الاعتقاد. فقال: «ما لك و لهذا عليك بما نصبت له؟ من أخذ اموال الناس و ظلمهم وقتلهم ما لك و لكلام هؤلاء السادة؟». فقال الوزير: فكيّة فضرب فكاه. فقال ابو العباس: «اللهم إنك سلطت هذا على عقوبة لدخولى عليه». فقال الوزير: خفه يا غلام! فنزع خفه، فقال: دماغه فما زال يضرب رأسه حتى زال الدم من منخريه. ثم قال: «الحبس فقيل

أيها الوزير يتشوش العامة لذلك». فحمل إلى منزله فقال أبو العباس: «اللهم أقتله اخبث قتله و اقطع يديه و رجله». فمات أبو العباس بعد ذلك بسبعة أيام، و قتل حامدين العباس أقطع قتله و أوحشها بعد أن قطعت يده و رجلاه و أحرق داره، و كانوا يقولون: أدركته دعوة أبي العباس ابن عطاء».

(١٣)

أنبأنا محمد بن علي بن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين النيسابوري قال: «سمعتُ أبا بكر غالب يقول: سمعتُ بعض أصحابنا يقول: لمّا أرادوا قتل الحسين بن منصور أحضر لذلك الفقهاء والعلماء و أخرجوه و قدموه بحضرة السلطان، فسألوه فقالوا: مسألة، فقال: «هاتوا». فقالوا له: ما البرهان؟ فقال: «البرهان شواهد يلبسها الحق اهل الاخلاص يجذب النفوس إليها جاذب القبول» فقالوا: باجمعهم هذا كلام اهل الزندقة و اشاروا على السلطان بقتله [قلت قد حال هذا الحاكي عن الفقهاء بان هذا الكلام اهل الزندقة و هو رجل مجهول و قوله غير مقبول و إنما اوجب الفقهاء قتله بأمر آخر]».

(١٤)

نأنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين قال: «سمعتُ أبا بكر الشاشي يقول: قال أبو الحديد يعنى المصرى، لمّا كان الليلة التى قتل فى صبيحتها الحسين بن المنصور قام من الليل فصى ماشاء الله فلما كان آخر الليل قام قائماً فتغطى بكسائه و مدّ يديه نحو القبلة فتكلم بكلام

جاز الحفظ و كان مما حفظت أن قال: « نحن شواهدك فلوَدُ
لسنا (لساننا) عزّتك لتبدا ما شئت من شأنك و مشيئتك، و أنت الذى
فى السماء اله و فى الارض اله تتجلى لما تشاء مثل تجليك فى
مشيئتك كأحسن الصورة و الصورة فيها الروح الناطقة بالعلم والبيان
والقدرة ثم اوعزت الى شاهدك الآنى فى ذاتك الهوى كيف أنت اذا
مثلت بذاتى عند عقيب كراتى وَ دَعَوْتُ الى ذاتى بذاتى، و ابديت
حقائق علمى و معجزاتى، صاعداً فى معارجى الى عروش ازلياتى
عند القول من برياتى انى أُحْضِرْتُ و قُتِلْتُ و صُلِبْتُ و أُحْرِقْتُ و
احتملتُ سافياتى الذاريات و لَجَجْتُ بى الجاريات، و ان ذرةً من ينجوج
مكان هاكول متجلياتى لاعظم من الراسيات» ثم انشأ يقول:

انعى اليك نفوسا طاح شاهدها	فيما ورا حيث أوفى شاهد القدم
انعى اليك قلوبا طال ما هطلت	سحاب الوحي فيها ابحر الحكم
انعى اليك لسان الحق منك ومن	اودى و تذكرة فى الوهم كالعدم
انعى اليك بياناً تستكين له	اقوال كل فصيح مقول فهم
انعى اليك اشارات العقول معاً	لم يبق منهن الادراس العدم
انعى و حبك اخلاقاً لطائفة	كانت مطاياهم من مكمد الكظم
مضى الجميع فلاعين ولا اثر	مضى عاد و فقدان الألى ارم
و خلّفوا معشرا يحذون لبستهم	اعمى من البهم بل اعمى من النعم

(١٥)

حدثنى محمد بن على الصورى قال: سمعتُ إبراهيم بن جعفر بن
أبى الكرام البزاز بمصر يقول: سمعتُ أبا محمد الياقوتى يقول: «رأيتُ

الحلاج عند الجسر و هو على بقرة، و وجهه الى عجزها. فسمعتة يقول:
 ما أنا بحلاج القى على شبيهه و غاب فلما أدنى الى الخشبة ليصلب
 عليها سمعته يقول يامعين الضنا على أُعنى على الضنا».

(١٦)

أنبأنا القاضي ابو العلاء الواسطي قال لما اخرج الحسين بن منصور
 الحلاج ليقتل انشد (لابى العنايه):

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ارلى بارض مستقر
اطعت مطامعى فاستعبدتني	و لو اتى قنعت لكنت حراً
[فَنَلْتُ مِنَ الزمان و نال منى	و كان مثاله حلّو و مرّاً]

(١٧)

أنبأنا اسماعيل الحيرى، أنبأنا ابو عبد الرحمن السلمي قال: « سمعتُ
 محمد بن احمد بن الحسن الوراق يقول: سمعتُ أبا اسحاق إبراهيم بن
 محمد القلانسي الرازى يقول: لما صلب الحسين بن منصور و قفت عليه
 و هو مصلوب فقال: « إلهى! أصبحت فى دار الرغائب أنظر إلى
 العجائب، إلهى! إنك تتودد الى من يؤذيك فكيف لاتتودد الى من
 يؤذى فيك».

(١٨)

و قال السلمي: «سمعتُ عبد الواحد بن على يقول: سمعتُ فارساً
 البغدادى يقول: لما حبس الحلاج قيد من الكعبه الى ركبته بثلاثة عشر

قيداً، و كان يصلى مع ذلك فى كل يوم و ليلة ألف ركعة قال و سمعت فارسا يقول، قطعت اعضاؤه يوم قتل عضواً عضواً و ما تغير لونه».

(١٩)

و قال السُّلمى: « سمعتُ أبا عبد الله الرازى يقول: سمعتُ أبا بكر العطوفى يقول: كنت أقرب الناس الى الحلاج ف ضرب كذا و كذا سوطاً و قطعت يده و رجلاه فما نطقى».

(٢٠)

أنبأنا أبو الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين قال: « سمعتُ الحسين بن احمد يعنى الرازى يقول: سمعتُ أبا العباس بن عبد العزيز يقول: كنت أقرب الناس من الحلاج حين ضرب و كان يقول: مع كل سوط أحد أحد».

(٢١)

(حدثنا عبيد الله بن احمد بن عثمان الصيرفى، قال: قال لنا ابو عمرو بن حيويه، لما أخرج حسين الحلاج ليقتل مضيت فى جملة الناس، و لم ازل ازاحم حتى رأيتة فقال لاصحابه: « لا يهولنكم فإنى عائد إليكم بعد ثلاثين يوماً» ثم قتل).

(٢٢)

أنبأنا محمد بن أحمد بن عبد الله الاردستانى بمكة، أنبأنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السُّلمى بنيسابور قال: « سمعتُ

ابالعباس الرزّاز يقول: كان أخى خادماً للحسين بن منصور، فسمعتة يقول: لمّا كانت الليلة التى وعد من الغد قتله قلت يا سيدى اوصنى. فقال لى: «عليك نفسك ان لم تُشغِّلها شَغَلْتُكَ» قال فلما كان من الغد فأخرج للقتل قال: «حسب الواجد افراد الواحد له» ثم خرج يتبختر فى قيده و يقول نديمى غير منسوب الى شىء من الحيف سقانى مثل ما يشربُ فعَل الضيف بالضيف فلما دارت الكاس دعا بالنطع و السيف كذا من يشرب الراح مع التنين فى الصيف ثم قال يستعجل بهاالذين لا يؤمنون بها والذين امنوا مشفقون منها و يعلمون أنها الحق ثم ما نطق بعد ذلك حتى فعل به ما فعل».

(٢٣)

أنبأنا ابن الفتح، أنبأنا محمد بن الحسين قال: سمعتُ عبدالله بن على يقول: سمعتُ عيسى القصّار يقول: آخر كلمة تكلم بهاالحسين بن منصور عند قتله و صلبه ان قال: « حسب الواجد افراد الواحد له». فما سمع بهذه الكلمة احد من المشايخ الآرق له و استحسّن هذاالكلام منه.

(٢٤)

أنبأنا اسماعيل الحيرى، أنبأنا ابو عبدالرحمن السُّلمى قال: «سمعتُ ابابكر البجلى يقول: سمعت ابالفاتك البغدادى و كان صاحب العلاج قال: رأيت فى النوم بعد ثلاث من قتل العلاج كانى واقف بين يدي ربّى تعالى، فأقول: يا ربّ ما فعل الحسين بن منصور؟ فقال: "كاشفته بمعنى فدعى الخلق إلى نفسه فأنزلت به مارأيت"».

استدراک

١. بندار ابن الحسين بن محمد بن المهلب أبو الحسين - قال أنا أبو بكر محمد بن يحيى بن ابراهيم المزكى قال أنا أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى فى كتاب تاريخ الصوفية قال بندار ابن الحسين بن محمد بن المهلب أبو الحسين من أهل شیراز سكن أرجان و كان عالما بالأصول له اللسان المشهور فى علم الحقيقة كان الشبلى يكرمه و يقدمه و بينه و بين محمد بن خفيف مفارقات فى مسائل رد على محمد بن خفيف فى مسألة الإيمان و غيرها حين رد محمد بن خفيف على أقاويل المشايخ فصوب بندار أقاويل المشايخ ورد عليه ما رد عليهم قال أبو عبد الرحمن السلمى سمعت عبد الواحد بن محمد يقول توفي بندار سنة ثلاث و خمسين و ثلاثمائة و عسله أبو زرعة الطبرى.^١
٢. محمد بن سلام الصوفى بغدادى من أصحاب الجنيد بن محمد. ذكره أبو عبد الرحمن السلمى النيسابورى فى كتاب «تاريخ الصوفية».^٢
٣. سعيد بن سلام أبو عثمان المغربى الزاهد، سكن نيسابور. و هو مذكور فى تاريخ الصوفية.

١. تبیین کذب المفترى، جز ١، ص ١٧٩. ٢. تلخیص المتشابه، جز ١، ص ١٠١.

٣. تلخیص المتشابه، جز ٢، ص ١٢.

فهرست منابع

منابع عربی

- ۱ - الانساب، للامام ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی المتوفی سنة ۵۶۲ هـ، تقديم و تعليق عبدالله عمر البارودی مرکز الخدمات والابحاث الثقافية، الجزء الاول دار الجنان، الطبعة الاولى ۱۴۰۸ هـ، ۵ مجلد.
- ۲ - بغية الطلب فی تاریخ حلب، کمال الدین عمر بن احمد بن ابوجراذه، تحقيق سهيل ذكار، دارالفکر، بیروت، چاپ اول ۱۹۸۸.
- ۳ - تاریخ الإسلام، الذهبي، تحقيق عمر عبدالسلام تدمري، بیروت، دار الكتاب العربي " ۱۴۰۷ هـ، ۵۲ مجلد.
- ۴ - تاریخ بغداد، احمد بن علی ابوبکر الخطيب البغدادي (۳۹۴ - ۴۶۳)، تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴ مجلد. (۱۴۱۷ ق).
- ۵ - تاریخ دمشق، ابن عساکر ۵۷۱ هـ، دراسة وتحقيق علی شیری، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع دار الفكر بیروت - لبنان، الطبعة الاولى هـ - ۱۹۹۸ م، ۸۰ مجلد.

٦ - تبصير المنتبه بتحرير المشتبه، ابن حجر العسقلاني احمد بن علي (٧٧٣-٨٥٢ ق)، تحقيق علي نجار، بيروت - لبنان، مكتبة العلميه (١٩٦٤-١٩٦٧).

٧ - تبیین کذب المفتری فيما نسب إلى الإمام أبي الحسن الأشعري، علي بن الحسن بن هبة الله بن عساكر الدمشقي، دارالكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٤، طبعة الاولى، ١٩٨٥ م.

٨ - التندوين في أخبار قزوين، عبدالكريم بن محمد الرافي القزويني (٦٠٢-٥٠٦)، تحقيق عزيز الله العطاردی، دارالكتب العلميه، بيروت، طبع الكتاب لأول مرة سنة ١٩٨٧ م في أربعة مجلدات.

٩ - تلخیص المتشابه في الرسم و حماية ما أشكل منه عن بوار التصحيف و الوهم، أبوبكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي، ف ٤٦٣ هـ. سكينه الشهابی، ناشر طلاس - دمشق، ٢ جزء.

١٠ - ذیل تاریخ بغداد، تألیف الامام الحافظ محب الدين ابو عبدالله محمد بن محمود ابن الحسن بن هبة الله بن محاسن المعروف به ابن النجار البغدادي المتوفى سنة ٦٤٣ هـ، دراسة و تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا، الجزء السادس، عشر دارالكتب العلميه، بيروت - لبنان، ٥ مجلد .

١١ - سير أعلام النبلاء، المؤلف شمس الدين ابو عبدالله محمد بن أحمد الذهبي، المحقق مجموعة محققين بإشراف شعيب الأرنؤوط، الناشر مؤسسة الرسالة، بيروت - لبنان.

١٢ - صلة تاريخ الطبري، لعريب بن سعد القرطبي من سنة ٢٩١-٣٢٠ هـ، منشورات مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت - لبنان.

- ١٣ - طبقات الصوفية، ابو عبد الرحمن السُّلَمي، تحقيق نور الدين شرييه، ناشر جماعه الازهر، دار الكتب العربى، طبعه الاولى ١٣٧٢ هـ.
- ١٤ - لسان الميزان، ابن حجر العسقلانى قاهره (ف ٨٥٤)، ناشر مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت - لبنان، طبعة ثانيه ١٣٩٠ - ١٩٧١ م.
- ١٥ - مجموع فتاوى ابن تيمية، لمؤلف تقى الدين أحمد بن عبد الحليم بن تيمية الحرانى، العباس، المحقق أنور الباز - عامر الجزار، الناشر دار الوفاء، الطبعة الثالثة، ١٤٢٦ هـ / ٢٠٠٥.
- ١٦ - مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، بعنايه طائفة المحققين، دمشق، دار الفكر ١٩٨٤ م.
- ١٧ - معجم البلدان، ياقوت بن عبد الله الحموى ابو عبد الله (٥٦٧-٦٢٦)، محقق حسن حبشى، دار الفكر، بيروت ٥ مجلد.
- ١٨ - معجم المطبوعات العربية، يوسف اليان سركيس، مكتبة آية الله العظمى المرعشى، النجفى ١٩٩٠.
- ١٩ - موقف ابن تيميه من الاشاعره، عبد الرحمن صالح، مكتبة الرشد، رياض.
- ٢٠ - معجم المؤلفين، تراجم مصنفى الكتب العربية عمر رضا كحاله محمد خير رمضان يوسف، چاپ موسسه الرساله ١٩٩٣.
- ٢١ - النجوم الزاهرة فى ملوك مصر والقاهرة، جمال الدين ابوالمحسن يوسف بن تغردى الاتابكى (٨١٣-٨٧٤)، تحقيق محمد و مصطفى عبدالقادر عطا، مصر الموسسه المصريه العامه للتاليف و الترجمة و النشر، چاپ اول ١٣٥٨.

۲۲ - الوافی بالوفیات، الصفدی (ف ۷۶۴)، محقق محمد یوسف نجم، دارالنشر فرانزشتانیر، بیروت، چاپ دوم ۱۹۸۲ م.

منابع فارسی

۲۳ - اخبار الحلاج، ماسینیون، ترجمه محمد فضائی سودابه فضائی، نشر پرسش، آبادان ۱۳۷۸.

۲۴ - مجموعه آثار سلمی نصرالله پورجوادی مرکز نشر دانشگاهی چاپ اول ۱۳۷۲.

۲۵ - بررسی نقش رمز در تحولات اجتماعی، غزال مهاجری زاده، کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۸، مهر ۱۳۸۷.

۲۶ - زندگی و اقوال تفسیری نصرآبادی، کتاب ماه دین، غزال مهاجری زاده، شماره ۱۴۴، مهر ۱۳۸۸.

فهرست اشخاص

- أبا الحسن على بن محمد بن جعفر الشامي، ١١٦
أبا الحسين بن الزنجاني، ١٢٦
أبا العباس بن القاص، ١١٨
أبا العباس بن عطاء، ١٢٧
أبا الفتح الراشدي، ١٢٢
أبا بكر الرازي، ١٢٥
أبا بكر المصري، ١١٢
أبا تراب التَّخْسِي، ١٣٠
أبا حفص الكتاني، ١٢٢
أبا سعيد الخَرَّاز، ١٣٤
أبا سعيد السجزي، ١٠٩
أبا سليمان الدَّارَائِي، ١٢٩
أبا عبدالله المغربي، ١٠١، ١٣١
أبا عثمان، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١٣٣
أبا علي الأعرج، ١٠١
أبا علي الدَّقَّاق، ٩٠
أبا علي الروذباري، ١١٠، ١١١، ١١٣
أبا علي الهمداني، ١٤٠
أبا منصور القطان، ١٠٣
أبا الفاتك البغدادي، ١٤٨
أبا بكر البجلي، ١٤٨
أبا بكر الشاشي، ١٤٤
أبا بكر العطوف، ١٤٧
أبا بكر غالب، ١٤٤
أبا عبدالله الرّازي، ١٤٧
أبا محمد الياقوتي، ١٤٥
أبراهيم ابن شيبان، ١٤٠
أبراهيم ابن محمد الواعظ، ١٤٢
أبراهيم الخواص، ٩٦، ١٠٠
أبراهيم بن أدهم، ٨٤، ٩٨، ١٤، ٢٨
أبراهيم بن المولد، ١٣٢
أبراهيم بن سعد العلوي، ١٠٦
أبراهيم بن شيبان القرميسيني، ١٣١، ١٠١
أبراهيم بن محمد النصر آبادي، ١٤١
أبراهيم بن محمويه، ٩٦
أبراهيم حسين هسنگاني، ٢٧
أبراهيم خواص، ٢٦، ٣١، ٣٢، ٥٧، ٥٩
أبراهيم سراج، ٥٥
أبراهيم سعد علوي، ٣٥
أبراهيم سنين، ٥٥، ٥٦

- ابراهيم شيبان، ٣١، ٣٢، ٥٩، ٧١
 ابراهيم محمد واعظ، ٧٣
 ابراهيم محموديه صوفى، ٢٦
 ابراهيم مولد، ٦٠، ٦١
 ابراهيم يوسف هسنجاني، ٢٧
 ابليس، ٧١، ١٤١
 ابن أبى إسماعيل الحسنى العلوى، ١٠٧
 ابن ابى عدسة المقرئ، ١٠٦
 ابن بكير، ٢٠
 ابن تيميه، ١٤، ٨٥
 ابن خالد بن سالم بن زاويه سعيد
 قبيصه سراق الازدى، ١٥
 ابن خفيف، ٨
 ابن خميس موصلى، ١٣
 ابن خيرون، ٦٥
 ابن سريج، ٦٢، ١٣٤
 ابن سعيد النقاش، ١٢٨
 ابن عباس، ٥٥، ٥٦، ١٢٨
 ابن عربى، ٨
 ابن عطا، ٨، ٦١، ٧٤، ٩٨، ١٠٦، ١٢٥
 ١٣٢، ١٣٣، ١٤١، ١٤٣
 ابن عفير، ٢٠
 ابن غسان، ٢٥، ٩٥
 ابن فتح، ٧٢، ٧٦، ٨١
 ابن محمش، ١٥
 ابن منده، ٥٦، ٦٧
 ابو احمد عبدالله عمر كرجى سكرى، ٢١
 أبو عمران الثغرى، ١١٩
 ابو احمد قلانسى، ٤٤
 ابو احمد محمد، ٢٥، ٩٥
 ابواسحاق إبراهيم بن شيبان، ١٢، ٣١
 ٣٢، ٥٧، ٥٩، ٧٩، ١٠١، ١٢٩، ١٣١
 ابواسماعيل حسنى علوى، ٣٧
 ابو الحارث الأولاسى الزاهد، ١٠٦
 ابو الحديد، ١٤٤
 ابو الحسن الفارسى، ١١٧
 ابو الحسن بغدادى، ٦٤
 ابو الحسن بن إسماعيل، ١٠١
 أبو الحسن بن رزقويه، ٩٢
 ابو الحسن بن قبيس، ١١٧
 ابو الحسن بن مرزبان، ١١
 ابو الحسن زرقويه، ٢١
 ابو الحسن سلم بن الحسن الباروسى،
 ١٠٦، ٣٦
 ابو الحسن على احمد بوشنجى، ٦١
 ١٣٣
 ابو الحسن غسانى، ٦٥
 ابو الحسن كرامه قزوينى، ٣٦
 ابو الحسن محمد ابواسماعيل علوى، ٣٦
 ١٠٧، ١١٣
 ابو الحسن نصيبى، ٤٠
 ابو الحسين البغدادى الواعظ الصوفى،
 ١٣٥
 ابو الحسين بن كرامه القزوينى، ١٠٧
 ابو الحسين خفاف، ١٥
 ابو الحسين زنجانى، ٥٣، ٥٤
 ابو العباس احمد محمد زكريا نسوى،
 ٣٠، ٤٠، ٥٥، ٥٦، ٦٦
 ابو العباس الوراق الدمشقى، ١١٨
 ابو العباس سمره، ٣٨

١٢٧	ابوالعباس عطا، ٥٥، ٦٠
ابوبكر الهذلي، ١٣٨	ابوالعباس نسوي، ١٦، ٤٠، ٥٤، ٥٥، ٥٦
ابوبكر بن أبي زكريا، ١٠١	ابوالعباس، ١٦، ٣٠، ٣٨، ٤٠، ٤٦، ٤٧
ابوبكر ثابت صوفي قزويني، ٣٢	٥٤، ٥٥، ٥٦، ٦٠، ٦٢، ٦٦، ٧٥
ابوبكر جويني صوفي، ١٠٢، ٣٢	١٠٠، ١١١، ١١٨، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨
ابوبكر سباك، ٢٧	١٣٢، ١٣٧، ١٣٧، ١٤٣
ابوبكر شاذان بجلي، ١٢	ابوالعلاء الواسطي، ١٤٦
ابوبكر صبغي، ١٥	ابوالفتح بغدادی، ٥٥
ابوبكر غارمي، ٢٧	ابوالفتح راشدي، ٤٧
ابوبكر محمد بن اسحاق كلابادي، ١٣	ابوالفتح، ٤٧، ٥٥، ٨٠، ١١٩، ١٢٨
ابوبكر محمد يحيى ابراهيم مزكي، ٤١	١٤٧
٥٥، ٤٦، ٣٢	ابوالفتوح العجلي، ١١١، ١٣٧
ابوبكر هذلي، ٦٦	ابوالفتوح عجلي، ٦٦
ابوبكر، ١٢، ١٣، ١٥، ١٩، ٢٧، ٣٢، ٣٨	ابوالقاسم الحسيني، ١٣٦
٤٠، ٤١، ٤٥، ٤٦، ٤٩، ٥٠، ٥٣، ٥٥	ابوالقاسم السراج القزويني ٤٨، ١٢٠
٥٨، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٠، ٧٣، ٧٤	ابوالقاسم النَّصْرآبادي، ٨٩
٧٦، ٨٠، ٨٢، ٨٤، ١٣٩، ١٤٢، ١٤٩	ابوالقاسم حسيني، ٦٥
ابوبكر الجويني الصوفي، ١٠٢	ابوالقاسم داركي، ١١
ابوبكرين غالب، ٧٦	ابوالقاسم رازي، ٧٣
ابوتراب الصوفي الرملي، ١٠٢، ٣٢	ابوالقاسم علي ابراهيم، ٦٤
١٠٣	ابوالقاسم قشيري، ١٣، ٢١
ابوتراب نخشي، ٣١، ٥٨	ابوالقاسم نصرآبادي، ٧
ابو ثور، ٥٩	ابوالمظفر سمعاني، ٥٥
ابوجعفر احمد حمدان علي سنان، ١٣	ابوبشر محمد احمد حلاوي، ١٣
ابوجعفر اسماعيل الموسوي، ١٢٧، ٥٥	ابوبشر، ١٣، ٨٤
ابوجعفر القزوين المعروف بكر، ١٠٣	ابوبكر ابن ثابت الصوفي القزويني، ١٠٢
٣٣	ابوبكر أبي سعدان، ١٣٠
ابوحارث اولاسي زاهد، ٣٥	ابوبكر اسماعيلي، ١٢
ابوحامد اسفرايني، ١١، ١٧، ٨٨	ابوبكر الخطيب، ١١٧، ١٣٦
ابوحامد، ١١، ١٧، ٢٨، ٥٨، ٨٣، ٨٨	ابوبكر المزكي، ١٠٢، ١١٧، ١١٩، ١٢٦

ابوطالب مکی، ۶۴	۱۳۰، ۱۰۶، ۹۸
ابوطاهر اَحْمَدُ بنُ مُحَمَّدٍ، ۲۵، ۹۵	ابوحدید، ۷۷
ابوظهیر عبدالله فارس عمری بلخی، ۲۶	ابوحذیفه، ۶۴
ابوعباس احمد محمد زکریای نسوی، ۱۶	ابوحسن سیروانی، ۱۱
ابوعباس بن قاص، ۴۶	ابوحسن قبیس، ۴۵
ابوعباس رزّاز، ۸۱، ۷۲	ابوحسن محمد اسماعیل علوی، ۴۲
ابوعباس شریح، ۴۶، ۳۳	ابوحسن نجا، ۶۱
ابوعباس عطا، ۷۶، ۷۲، ۵۳، ۲۸	ابوحسن واحدی، ۲۳
ابوعباس وراق دمشقی، ۴۷	ابوحفص دیناری، ۲۹
ابوعباس، ۵۳، ۴۷، ۴۶، ۳۳، ۲۸، ۱۶	ابوحفص، ۵۸، ۵۴، ۵۰، ۴۴، ۳۷، ۲۹
۸۱، ۸۰، ۷۶، ۷۵، ۷۳، ۷۲	۱۲۶، ۱۱۵، ۱۰۸، ۹۸
ابوعبدالرحمن سَلْمی، ۲۰، ۱۹، ۱۳، ۷	ابوحمزّه، ۵۵، ۵۳، ۴۹، ۴۷
۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶	ابو خالد احمر، ۵۵، ۱۲۸، ۵۶
۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵	ابوداود سجستانی، ۶۴
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۷۱، ۷۳	ابوسعّد الحرّضی، ۱۰۲
۷۴، ۷۹، ۸۲	ابوسعّد مالینی، ۲۱
ابوعبدالرحمن، ۱، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۸	ابوسعّدان، ۷۳، ۵۸، ۳۰
۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱	ابوسعید الرزّاز القزوینی، ۳۸، ۱۰۹
۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱	ابوسعید النقاش، ۱۰۶
۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹	ابوسعید بن اَبی حاتم، ۱۰۹
۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۶۹، ۷۰	ابوسعید حلبی، ۲۵
۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴	ابوسعید رازی، ۳۶
۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹	ابوسعید محمد بن النقاش، ۱۳۵
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶	ابوسعید محمد علی خشاب، ۱۵
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	ابوسلمه، ۲۵
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸	ابوسلیمان دارانی، ۵۷، ۲۷، ۱۴
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶	ابوسلیمان، ۱۴، ۲۷، ۵۷، ۶۱، ۹۷، ۱۳۳
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲	ابوشرحبیل عیسی بن خالد اخی ابویمان
۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰	حمصی، ۴۶
	ابوصالح، ۱۹، ۳۵، ۶۰، ۱۳۲

- ابو عبد الله احزم، ۱۵
 ابو عبد الله الختني، ۱۱۸
 ابو عبد الله الديلمي، ۱۱۸
 أبو عبد الله السیدی الطالقانی، ۱۱۹
 ابو عبد الله بالویه، ۲۷
 ابو عبد الله بن سالم البصري، ۱۳۴
 ابو عبد الله رزّاز قزوینی، ۴۷
 ابو عبد الله رودباری، ۵۴
 ابو عبد الله سالم، ۶۲
 ابو عبد الله سیدی طالقانی، ۴۷
 ابو عبد الله محمد بن إسحاق بن محمد،
 ۱۲۸
 ابو عبد الله مغربی، ۵۹
 ابو عثمان سعید بن عبدالعزیز الحلبي،
 ۱۳۳
 ابو عثمان، ۴۱، ۶۱، ۱۳۲
 ابو علی احمد سعید نهاوندی، ۳۳
 ابو علی اعرج، ۳۱
 ابو علی الحداد، ۱۳۲
 ابو علی الدقاق، ۲۱، ۱۹، ۹۲
 ابو علی الروذباری، ۱۲۷
 ابو علی بن محمد بن الحسین بن أخی
 عبد الباقي بن الحسین القزوینی، ۱۱۹
 ابو علی ثقفی، ۴۲
 ابو علی حداد، ۴۴، ۶۰
 ابو علی حسین یوسف قزوینی، ۳۱
 ابو علی رودباری، ۴۱، ۵۵
 ابو علی محمد جعفر شامی، ۴۴
 ابو عمر حیویه، ۸۰
 ابو عمر دمشقی، ۴۱
 ابو عمر محمد، ۳۶
 ابو عمران الملطی، ۱۱۹
 ابو عمران مزین، ۴۷، ۱۱۹
 ابو عمران ملطی، ۴۷
 ابو عمرو بن حیویه، ۱۴۷
 ابو فاتک بغدادی، ۸۲
 ابو فتح راشدی، ۴۹
 ابو فتح، ۴۹، ۷۶
 ابو قاسم رازی، ۳۰
 ابو کرام بزّاز، ۷۸
 ابو محمد حریری، ۵۳
 ابو محمد مخلدی، ۱۵
 ابو مسلم غالب علی رازی، ۱۶
 ابو مظفر سعید سهل فلکی، ۲۶
 ابو مغیث، ۶۰، ۱۳۲
 ابو منصور خیرون، ۴۵، ۶۴
 ابو منصور قطان، ۳۳
 ابو موسی هاشمی، ۶۵
 ابو نصر، ۱۹، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵،
 ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷
 ابو نصر الفارسی، ۲۵، ۹۵
 أبو نصر الطوسی الصوفی، ۱۳۵
 ابو نعیم حافظ، ۶۰، ۶۳
 ابو نعیم، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۱۳۲، ۱۳۵،
 ۱۳۸
 ابو هندی، ۵۵، ۵۶
 ابو ولید قشیری، ۱۹
 ابو یحیی کردی، ۳۷، ۳۸
 ابو یزید بسطامی، ۲۸، ۵۸، ۶۵
 ابو یزید، ۲۸، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۵، ۶۶

- ١٢٣، ١٣٦، ١٣٧
 ابویعقوب الأقطع، ١٠٤، ١٠٦، ٣٤
 ابویعقوب سوسی، ٣٦
 أبی الحسن السیروانی، ٨٣
 أبی الحسن نجا بن أحمد، ١٣٢
 أبی الحسن الرازی، ١٣٢
 أبی الزناد، ١٢٢
 أبی العباس ابن شریح، ١٠٣
 ابی العباس ابن عطاء، ١٤٤
 أبی العباس بن شریح، ١١٨
 ابی العناهیة، ١٤٦
 أبی الکرام البزازی، ١٤٥
 أبی المحاسن الانصاری، ١٢٥
 أبی حاتم الرازی، ١٠٩
 أبی حذیفه، ١٣٦
 أبی حفص الثیبی، ١٣٠
 أبی خالد سلیمان بن حبان الاحمر
 الکوفی، ١٢٧
 أبی داود السجستانی، ١٣٦
 أبی سعدان، ٩٩، ١٤٢
 أبی سلمة، ٩٥
 أبی شرحبیل عیسی ابن خالد ابن أخی
 أبی الیمان، ١١٧
 أبی عبدالله الروذباری، ١٢٧، ١٣٧
 أبی عبدالله السندی الطالقانی، ١٢١
 أبی عبدالله الواسطی، ١٢٥
 أبی علی الثقفی، ١١٣
 أبی هريرة، ٩٦، ١٢٢
 أبی یعقوب السوسی، ١٠٧
 أحمد ابراهیم احمد خواف، ٤٢
 أحمد ابراهیم حرقی، ٣٩
 أحمد بن أبی الحواری، ٩٦، ٩٧، ٢٦
 ٢٧، ٤٢، ٥٧
 أحمد بن الحسین الصوفی العطشی، ٩٨
 أحمد بن خضرویه، ٩٨، ٩٩، ١٣٠
 أَحْمَدُ بْنُ زُغْبَةَ، ٩٥
 أحمد بن عبدالملک المؤذن، ١٣٢
 أحمد بن علان القزوینی، ٩٩
 أحمد بن محمد بن أحمد بن أبی سعدان
 ابوبکر الصوفی، ٩٩
 أحمد بن محمد بن سالم ابوالحسن
 البصری الصوفی، ١٣٥
 أحمد بن منصور بن مهران ابومزاحم
 الصوفی، ١٠٠
 أَحْمَدُ بْنُ هُبَيْهٍ، ٩٥
 أحمد بن یحیی ابوالحسن الصائغ
 القزوینی، ١٠٠
 أحمد حسنویه مقری، ٢٦
 أحمد حسین صوفی عطشی، ٢٨
 أحمد حیری، ٢٨، ٧٠، ٧١، ٧٤
 أحمد خضرویه، ٢٨، ٢٩، ٥٨
 أحمد زغبه، ٢٥
 أحمد عطا، ٣٥
 أحمد علان قزوینی، ٢٩
 أحمد محمد أحمد ابوسعدان ابوبکر، ٣٠
 أحمد محمد یاسین، ٣٧
 أحمد منصور مهران ابومزاحم، ٣٠
 أحمد هبة الله، ٢٥
 أحمد یحیی ابوالحسن صائغ قزوینی،
 ٣٠

- ١١٢، ٤١، ٤١، بوشنجي،
 ١٢، بيكندي،
 ١٩، بيهقي،
 ٤٣، ١٣٣، ٤١، ١١٥، تاهرتي،
 ٥٣، ١٢٥، تريک الخياط،
 ١٣٥، ١١٥، تستري،
 ٩٠، ثَقْلَيْسِي،
 ٢٣، ٩٣، تَقِيُّ الدِّينِ اِبْنُ الصَّلَاحِ،
 ٤٧، ثغري،
 ١٩، ثقفى،
 ٤٦، جارود سنان ترمذى،
 ٤٤، ٤٣، جرجرائى،
 ٤٦، ٤١، ١٤٣، ١١٧، ١١٢، جريرى،
 ٧٤، ٤١،
 ١١٧، جعفر بن عبدالواحد الهاشمى،
 ٨، جعفر صادق،
 ٦٤، جعفر مطبرى،
 ١١٥، ١١٤، ١٠٥، ١٠٣، ١٠١، جنيد،
 ١٣٢، ١٣١، ١٢٩، ١٢٥، ١١٨،
 ٥٣، ٤٦، ٤٣، ٤٢، ٤٠، ٣٣، ٣١، ٨،
 ١١٢، ٤٢، ٤٠، ٥٩، ٥٨، ٥٧،
 ٤٤، ١١٦، ١١٦، جهما الرقي الصوفي،
 ١١٧، جوزجانى،
 ٧٧، چاجى،
 ١٣٠، ١٣٠، ٩٨، حاتم الأصب،
 ١١، حاجى خليفه،
 ٥٩، ٤٠، حارث محاسبى،
 ١٥، حاكم نيشابورى،
 ٢٥، ٩٥، حَامِدُ التَّلَخِي،
 ٧٦، ٧٤، ١٤٣، حامد بن العباس،
 ٤٥، احمد احمد محمد فضل،
 ٣٨، احمد بن حنبل،
 ٢٨، احمد بن خضرويه،
 ٨٧، أخرم،
 ٨١، ٧٠، ١٤٧، ١٣٩، اردستاني،
 ٦٥، ١٣٦، أزجى،
 ٣١، ١٠١، إسحاق بن إبراهيم ابوعقوب الأيهرى،
 ٣٩، ١١١، اسحاق بن داود،
 ٨٣، أسفراينى،
 ١٢١، إسماعيل بن أحمد الحرى،
 ٣١، ١٠١، إسماعيل بن بكر السكرى،
 ٨٢، ٧٩، ٧٣، اسماعيل حبرى،
 ٨٧، ٥٨، ٢٨، ١٥، اصم،
 ١٢٢، أعرج،
 ٢٥، ام سلمه،
 ٥٣، انصارى،
 ٦٦، ١٣٧، انماطى،
 ١١٣، ٤٢، ايوب ابو عمران،
 ٦٦، ١٣٧، ١١١، باطرقانى،
 ٩٧، بالويه،
 ١٢٢، بخارى،
 ١٣٧، ١٣٠، ٩٨، بسطامى،
 ١١٤، ٤٣، ٤٢، بشر حافى،
 ٣٩، بشر بن حارث،
 ٥٥، بغدادى عمران هارون،
 ٩٥، ٢٥، بلال حبشى،
 ٣٢، بلال خواص صوفى،
 ٥٨، ٥٣، بلخى،
 ١٢٨، بن مندة،

- حامد یحیی، ۲۵
 حربی، ۱۳۷، ۶۵، ۴۹
 حربیه، ۱۲۱
 حرّضی، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷
 حرقی، ۱۱۰، ۱۱۱
 حریری، ۱۲۵
 حسن ابوطالب، ۶۵
 حسن النصی، ۱۱۲
 حسن بن ابی طالب، ۱۳۶
 حسن بن أحمد بن محمد المحمّی
 النیسابوری، ۹۹
 حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ۹۵، ۲۶
 حسن بن محمد الخلال وأبو بکر
 الطاهری، ۱۳۶
 حسن محمد خلال، ۶۵
 حسن محمد عساکر، ۲۵
 حسنابادی، ۱۱۱، ۱۳۷
 حسن آبادی، ۶۶
 حَسَنُوهُ الْمُقَرِّي، ۹۲
 حسین الحلاج، ۹۳، ۱۰۴
 حسین الطبری، ۱۱۸
 حسین برتی، ۳۰
 حسین بن منصور الحلاج، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۴۶
 حسین بن منصور، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۷۱
 حسین بن یحیی، ۱۳۷، ۶۶
 حسین حکم حبری کوفی، ۳۰
 حسین شیبانی، ۲۵
 حسین منصور حلاج، ۳۴، ۳۴، ۵۶، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۷۶
 حفص بن غیاث، ۱۱۰، ۱۲۱، ۳۹، ۴۹
 حکیمی، ۱۱۷، ۴۶
 حلاج، ۷، ۸، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۳۵
 ۵۶، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۳۹، ۹۲
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
 ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱
 حلاوی، ۸۴
 حَلَبِيّ، ۹۵
 حمال، ۱۱۵، ۱۲۶
 حمدان، ۱۳، ۴۶، ۱۱۸
 حمدون قرمط، ۲۲
 حمدون قصار، ۳۶
 حمصی، ۱۱۷
 حنبل، ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۸
 حواجبی، ۱۲۷
 حواری، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۹
 حیری، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۷
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸
 ختلی، ۱۲۷
 خراز، ۵۹، ۶۲، ۱۳۱
 خَشَّاب، ۸۷، ۹۲، ۱۵، ۱۶، ۲۱
 خضر، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۶، ۳۲، ۳۵
 خضرویه، ۲۸، ۹۸
 خطیب بغدادی، ۱۱، ۶۹، ۱۳۷
 خطیب، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۵
 ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۱۳۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۹

زكريا بن يحيى، ١٠٨، ٣٧	خفاف، ١١٣
زنجاني، ١٢٥، ١٢٦	خفيف، ٦٠، ١٣٢
سايح، ٤٤	خلدى، ١٠٤، ١٠٧، ١١٢، ٣٤، ٣٦، ٤١
سباك، ٩٧	خليل الطبرى، ١٣٧، ٦٦
سراج، ١٢٠، ١٢١، ١٢٨	خواص، ٩٦، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٢٩
سروشان، ١٣٧	١٣١
سَرِّي السَّقَطِيَّ، ١٣١، ٣٨، ٤٩، ٥٩، ٦٠	خيرون، ٦٥، ١١٧، ١٣٦
١٣٢، ٦٥، ٦١	داراني، ٩٧
سرى، ١١٠، ٣٨، ٣٩، ٤٩، ٥٧، ٥٩	دارقطنى، ٢١
١٢١، ١٠٩، ١٠٦، ٦٥، ٦١، ٦٠	داعى علوى، ٥٣
١٣٧، ١٣٢	داهر، ٥٥، ١٢٧
سعيد ابو حاتم رازى، ٣٨	دَرَاوَرْدِيَّ، ٩٦
سعيد الرازى، ١٠٧	دقاق، ٩٠، ٩٢، ١٣٦، ٦٥
سعيد بن عبدالعزيز، ١٠٩، ١٣٢، ٣٨	دورى، ١٣٦
٦١، ٦٠	ديبلى، ١١٢
سعيد قاسم بردعى، ٢٦	دير عاقولى، ٥٤
سفيان، ٢٥، ٥٧، ٩٥، ١٢٩	ديلمى، ٤٧
سقطى، ١٠٩، ١٢١، ١٣٢، ١٣٧	ذهبى، ١١٠، ١٥٠، ١١٠
سكرى، ٩٢، ١٠١	راجيان، ١١٧، ٤٦
سلم حسن محمد على كرام، ٣٦	رازى، ٨٨، ٩٣، ١٠٠، ١٣٥، ١٣٧
سلم مخرمى، ٦٤	١٤٦، ١٤٦، ١٤٧
سَلْمَى، ١، ٥، ١٢، ٧، ٨، ٩، ١٢، ١٣	رجاء بن مرجى المروزى، ١١٧
١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٦	رزاز، ١٠٩، ١١٣، ١١٨، ١٤١، ١٤٨
٢٧، ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٣٥، ٣٦	رويم، ٢٦، ٤٤، ٩٦، ٩٦
٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥	زاهر شحامي، ١٥
٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥٤، ٦١، ٦٥	زبير، ٢٥
٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٦، ٧٩، ٨٣، ٨٤	زرقيوه، ١١٣
٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٦	زكريا المزكى، ١٠٢
٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢	زكريا النسوى، ١١١، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨
١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨	١٣٧، ١٠٠، ٥٤

شخرف، ۴۵، ۴۶، ۱۱۷	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
شعبي، ۵۵، ۱۲۸، ۵۶	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
شعیب ابن حرب، ۱۱۳، ۴۲	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶
شقیق ابراهیم، ۵۸، ۱۳۰	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷
شَیْبَانِي، ۹۵، ۶۴	۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۸۱
صائغ القزوينی، ۱۰۰	سلیمان زبان، ۶۴، ۶۵
صاقری، ۵۰	سلیمان سیف حرانی، ۶۲
صالح احمد محمد همدانی، ۳۰	سلیمان کندی، ۶۴
صَغِي، ۸۷	سماک، ۱۱۷، ۴۶
صفار، ۱۵	سمرة بن جندب، ۱۳۸، ۶۶
صیرفی، ۱۴۷، ۸۰	سمعانی، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۶
طاهر، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳	۱۲۷، ۱۴۹
۱۳۶، ۱۳۷	سمعون، ۴۸، ۶۴، ۶۵، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۶
طاهری، ۶۵	سنین، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
طَيْفُورُ، ۱۳۷	سهل، ۲۶، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴
عایشه، ۶۴	۹۱، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۳
عباس الشاعر، ۱۰۷	۱۳۴، ۱۳۵
عباس بن سمره ابو الفضل الهاشمی	سوسی، ۷۱
الصوفی، ۱۰۹، ۳۸	سیاح، ۱۱۶
عبدالله بن عدی، ۱۲	شاحلی، ۱۴۲
عبدالباقی حسین قزوینی، ۴۷	شاذان رازی، ۶۳، ۶۴، ۶۵
عَبْدُ الْجَبَّارِ الْجَرَّاحِي، ۹۲، ۲۱	شاذان، ۱۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۱۳۵
عبدالرحمن، ۵، ۲۰، ۴۸، ۴۹، ۸۳، ۸۴	۱۳۷، ۱۴۰
۹۰، ۹۱، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵	شافعی، ۱۱، ۱۶، ۵۹
عبدالصمد بن محمد بن أحمد بن موسی	شاکر، ۱۰۴، ۳۴
الساوی، ۳۰، ۹۹	شالحی، ۷۳
عبدالعزیز، ۳۸، ۴۳، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۸۰	شاه شیرازی، ۱۲۵
۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸	شبلی، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۶۱
۱۴۷	۷۲، ۷۴، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵
عبدالغافر، ۱۵، ۱۸، ۳۲، ۳۸، ۴۶، ۸۹	۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۱۶، ۱۳۳

- عبدالواحد بن شاه الشيرازى، ١٢٥، ١٠٢، ١٠٩، ١١٠، ١١٢، ١١٣، ١١٧،
١٢٠، ١١٨
عبدالقاهر بغدادى، ٨
عبد القدوس الدمشقى، ١١٠
عبد القدوس الصوفى، ٣٨، ١١٠
عبدالله ابوسعيد قرشى، ٤٥
عبدالله الفقير القزوينى، ١١٠
عبدالله المغربى، ١٠١
عبدالله النّاجي، ١٣٤
عبدالله بن على الطوسى، ١١١
عبدالله بن محمد الرازى، ١٠٢
عبدالله بن محمد المعلم، ١٠٢، ١٣١
عبدالله بن محمد بن على بن زياد، ١١٧
عبدالله بن منازل عن ابراهيم بن شيبان، ١٠٢
عبدالله بن [محمد] بن منازل، ١٣١
عبدالله تسترى، ٤٣، ٦٢، ٦٣
عبدالله حواجبى، ٥٥
عبدالله ختنى، ٤٦
عبدالله فقير قزوينى، ٣٩
عبدالله محمد رازى، ٣٢
عبدالله مغربى، ٣٢
عبدالله مقرى، ٤٧
عبدالله منازل، ٣٢
عبد الملك بن يزيد البغدادى، ١١٠، ١٢١، ٣٩، ٤٩
عبد الملك بن يزيد، ١١٠، ١٢١
عبد الملك مؤذن، ٦٠
عبد الملك يزید، ٣٩، ٤٩
عبدالواحد بن شاه الشيرازى، ١٢٥، ١٢٦، ٥٣، ٥٤، ١٢
عبدالواحد بن على، ١١٤، ١٤٦، ٤٣، ٧٩
عبدالوهاب افلح، ٥٣
عَبْدُ الْوَهَّابِ بنُ ظَافَر، ٩٥، ٢٥
عبدك الصوفى، ١١٠، ١١١، ٣٩
عبدل اسفراينى، ١٢
عبدوس، ٢٦، ٩٦
عبيدالله بن محمد ابو محمد، ١٢٦، ١٣٧، ٦٦
عبيدالله صوفى، ٦٣
عبيدالله، عبدالله حمّال بغدادى، ٥٤
عثمان الفوطى، ١١١، ٤٠
عُثْمَانُ بنُ سَعِيدٍ، ٩٦
عثمان بن محمد ابو عبدالله الحواجبى
الصوفى، ١٢٧، ٥٥
عَسَاكِر، ٩٥
عسقلانى، ٤٦
عطشى، ٩٨
عقايى، ٢٠
علاء جوزجانى، ٤٦
علك قزوينى، ٢٩، ٤٧، ٩٩
على ابوالحسن نصيبى، ٤٠
على احمد دبيلى صوفى، ٤٠
على احمد سهل ابوالحسن بوشنجى، ٤١
على احمد مدينى، ٢٦
على الحسين بن يوسف القزوينى، ١٠٠
عَلِيّ الرَّازِىَّ، ٨٨
على المسوحى الصوفى، ١١٥

- علي بادوية القزويني، ١٠٠، ٣١
 علي بن أبي طاهر، ١١٣، ٤٢
 علي بن أحمد الديبلي الصوفي، ١١٢
 عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْمَدِينِيِّ، ٩٦
 علي بن أحمد بن سهل ابوالحسن
 البوشنجي، ١١٢
 علي بن الجر جرائي الزاهد، ١١٤
 علي بن بهشاد الصوفي، ١١٤
 علي بن شجاع المصقلي الصوفي، ١١٦، ٤٤
 علي بن محمد، ابوالحسين بن الزنجاني
 الصوفي، ١٢٥
 علي بن موسي التاهرتي، ١١٥
 علي بهشاد صوفي، ٤٢
 علي جرجاني زاهد، ٤٢
 علي حسين طبري، ٤٦
 علي رودباري، ٣٩
 علي سعيد، ٣٥
 علي عبدالعزيز ضرير، ٤٣
 علي محمد مروزي، ٣٠
 علي محمود، ٢٥
 علي مسوحی، ٤٣
 علي موسي تاهرتي، ٤٣
 علي، ابوالحسن الصنبيي، ١١١
 علي محمد ابوالحسن زنجاني، ٥٣
 عمر بن رفييل الجر جرائي السايح، ١١٥، ٤٤
 عمر بن سنان المنيجي، ٩٦، ٢٦، ٨٤
 عمر، ٢١، ٢٦، ٣٤، ٣٨، ٤٤، ٤٥، ٥٥
 ٥٦، ٦٠، ٦٤، ٩٢، ٩٦، ١٠٩، ١١٢
 ١١٥، ١١٦، ١٢٦، ١٣٥، ١٤٩، ١٥١
 عمران بن عامر، ابو عيسي الضبي
 الطبري، ١١٥، ٤٤
 عمران بن موسي، ابو حمزة البغدادي
 عمران بن هارون الصوفي، ١٢٧
 عمران بن هارون الصوفي، ١٢٨
 عمر بن تميم، ٥٤
 عمر بن دينار، ٢٥
 عمر بن سعيد نجار، ٤٥
 عمرو المكي، ١٤٢، ٦٢، ٧٣
 عمرو بن دحييم، ٩٧
 عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ، ٩٥
 عمرو بن عثمان المكي، ١١٧، ١٣٤
 ١٠٦، ٤٥، ٦٢
 عَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ بْنِ كُرَبِّ بْنِ غُصَّصٍ،
 ١٣٤
 عمرو دحييم، ٢٨
 عن محمد بن عبدالله، ٩٣، ٩٧
 عوف برجی، ٦٣
 عوف مرجی
 عون بن عمارة العبدی، ١٣٨، ٦٦
 عيسى القصار، ١٤٨
 عينه، ٥٧، ١٢٩
 غارمی، ٩٧
 غُنْجَارٌ، ٩٢
 فارس بغدادی، ٨٠
 فتح بن شخرف بن داود، ٤٥، ١١٧
 فتح، ١١٥، ١١٧، ١٢٢، ١٤٠، ١٤١
 ١٤٤، ١٤٨
 فيض بن محمد، ١٠٦

- قَاسِمُ بْنُ الْفَضْلِ، ٩٥، ٢٥
قاضي إبراهيم بن حمير بن علك
القزويني، ١١٩
قاضي ابوالعباس، ٣٠
قاضي ابوالعلاء، ٣٥
قاضي أبي العباس، ٩٩
قتيبه سعيد، ٤٩
قدوري حنيفي، ١٢
قدوري، ١٢
قرشي، ١١٦
قرمطي، ١٠٩
قرميسيني، ٣٢، ٥٩
قزاز، ٣٥
قشيري، ٨٤، ٩٠، ٩٢، ١٠١، ١٠٩، ١٣٢
١٩، ٢٢، ٣٢، ٦٠
قَصَّابُ الْبَغْدَادِيِّ، ١٣١، ٥٩
قصار القزويني، ١٢٢، ٥٠، ٨٢
قطان القزويني، ١٠٣
قَعْنَبِيٌّ، ٩٦، ٢٦
قلانسي الرازي، ١٤٦
قناد، ١٣٩
قواريري، ١٣١
قوطة الموصل، ١٢٠
قوطة موصل، ٤٨
كتاني، ٥٠، ٧١، ١٤٠
كثير، ١٠٨، ١١٦، ١٢١
كرام، ١٠٧
كرب غصص، ٦٢
كلاباذي، ٨٤
كندی، ١٣٥
لامع صيدلاني، ٤٤
ماسينيون، ٥، ٨، ١٢، ٦٩، ١٥١
مالك مغول، ٤٢
مأمون، ١١٠، ١١١
محب الدين نجار، ٥٣
محمد احمد ابوسعديان بغدادی، ٣٠
محمد احمد سالم، ٤٨، ٦٣، ٦٤
محمد احمد غنجار، ٢١
محمد اسماعيل، ١٩، ٤٢، ٦٢، ١٣٤
محمد بن أحمد بن سالم ابوعبدالله
البصري، ١٢٠
محمد بن أحمد بن سمعون، ١٢٠
محمد بن الحسن العلوي، ٩٩
محمد بن الحسين النيسابوري، ١٤١
محمد بن الحسين بن موسى النيسابوري،
١٤٠
مُحَمَّدُ بْنُ حَازِمٍ، ٩٥، ٢٥
محمد بن حامد، ٩٨، ٢٨
محمد بن سعيد ابوبكر، ١٢١
محمد بن شريفه، ٤٩، ١٢١
مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ، ٩٣
محمد بن عبدالله الطبري، ٩٧
محمد بن علي الصوري، ١٤٥
محمد بن عيسي، ١٢٢
محمد بن يحيى بن إبراهيم، ١٠٩، ١١٠
١١٣، ١١٢
مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ الْقَطَّانِ النَّيْسَابُورِيِّ، ٩١
محمد جعفر مطر، ٢٧
محمد حسن علوي، ٢٩
محمد حسين، ٥، ١٥، ٢٥، ٢٨، ٣٢، ٤٧

- ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۸۱
 محمد سعید ابوبکر، ۴۹
 محمد عبدالله رازی صوفی، ۲۲
 محمد عبدالله طبری، ۲۷
 محمد عبدالله، ۲۲، ۲۷، ۶۵، ۷۱، ۷۴
 محمد عبدالملک زنجویه، ۴۶
 محمد عبدالملک، ۳۹، ۴۹
 محمد علی مأمون، ۳۹
 محمد عیسی، ۴۹، ۵۰
 محمد غالب التمام، ۳۰
 محمد معلم، ۳۲، ۵۹
 محمد هلالی مقری، ۶۶
 محمد یاقوتی، ۷۸
 محمد یوسف قطان نیشابوری، ۲۰
 محمد یونس کدیمی، ۳۰
 محمدابن عیسی الصوفی ابوبکر، ۱۲۲
 محمدبن الحسین، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۱
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
 محمدبن عبدالله الرازی، ۱۴۳
 محمدبن عبدالملک بن زنجویه، ۱۱۷
 محمدعلی صوری، ۷۸
 محمدعلی فتح، ۷۱، ۷۲
 محمود، ۶۱، ۹۵، ۱۳۳، ۱۵۰
 مخرمی، ۱۳۶
 مخلد دوری، ۶۴
 مرجی الأصبهانی، ۱۳۵
 مرزوق، ۵۰، ۱۲۲
 مروان بن معاویه الفزّاری، ۱۲۹
 مروان لحلی الزاهد، ۱۳۳
 مزاحم، ۴۵، ۱۱۷
 مزکی، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰
 مزین، ۱۴۰
 مسلم، ۱۵، ۲۶، ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۳۵
 مسیب، ۱۱۸، ۴۶
 مصری، ۱۲۲، ۱۴۴
 مضاعیسی، ۵۷
 مطر، ۹۶
 مطیری، ۱۳۶
 معافی عمران، ۴۰
 معاویه فزاری، ۵۷
 معروف ریحانی، ۶۴
 معروف کرخی، ۱۴، ۴۹، ۱۲۱
 مغیره، ۴۹
 مُکْرَمُ بْنُ أَبِي الصَّقْرِ، ۹۵، ۲۶
 مکی بن عدنان، ۱۵، ۸۷
 مکی بن محمد، ۱۳۳
 ممشاد، ۷۳، ۱۴۲
 منصور عبدالله، ۲۸، ۶۴، ۷۲، ۹۸، ۱۴۱
 منصور قطان قزوینی، ۳۳
 مهلب، ۱۲۲
 میمون مغربی، ۵۰
 میمون، ۵۷، ۱۲۹
 نیاجی، ۵۷، ۶۲
 نجاد، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۲۵
 نُجَید، ۸۷
 نسوی، ۱۶، ۷۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷
 ۱۲۸، ۱۴۲
 نصر آبادی، ۱۳۲
 نَصْرُ بْنُ سُبُکْتِکَیْن، ۸۸، ۱۷
 نصرآبادی، ۷، ۱۸، ۵۹، ۶۰، ۷۲، ۱۵۲

هارون صوفي، ٥٥، ٥٦	نصر السراج، ٨٣
هسنجاني، ٩٧	نصبي، ١١١
هلالى المقرئ، ١٣٨	نقاش، ١٢، ٣٥، ٥٦، ٦٣، ٦٤
يحيى المزكى، ٩٠، ٩١، ١٠٩، ١١٠	نوري، ١٣٢
٣٩، ٣٨، ١١٤، ١٩	نهاوندى، ١٠٣
يحيى منده، ١٣٨، ٦٦	نهرجورى، ٥٠
يوسف بن الحسين، ٩٧، ٢٧، ١٢٩، ٥٧	وأحدى، ٩٣
يونس الأصبهاني، ١٠٩	واسطى، ٧٩، ٥٣
يونس عبدالعلى، ٦٢	ورآق الدمشقى، ١١٨، ٤٧، ٥٥، ٧٩
	١٢٧، ١٤٦

فهرست مکان‌ها

چشمه ماهم، ۴۳	انطاکیه، ۶۶
حجاز، ۱۹	ایران، ۸، ۷
الحریبه، ۴۹	باب ابراهیم، ۵۵
حلب، ۳۸، ۱۰۹، ۱۴۹	باب الطاق، ۳۴، ۳۵
خراسان، ۱۵، ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۸	باروس، ۳۶، ۱۰۶
۶۱، ۶۷، ۸۷، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸	بُست، ۶۲
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۸	بسطام، ۶۶، ۱۳۷
در درج، ۳۸	بصره، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۲۷
دروازه زنجان، ۵۰	بغداد، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۳۴
دمشق، ۲۶، ۳۸، ۴۷، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۹۶	۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹
۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳	۵۳، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۸۸، ۱۰۰
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱
۱۴۹، ۱۵۱	۱۲۵، ۱۴۲
دویره رمله، ۳۶	بلخ، ۵۸، ۱۳۰
دینور، ۷۳	بهشت، ۱۴، ۱۸
روم، ۵۹	ترسوس، ۵۰
ری، ۱۳، ۱۶، ۳۰، ۴۷، ۴۹، ۵۷	الجبیل، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۹
سیر الصالحین، ۱۶	۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۰
شام، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۶۱	۱۳۱
شیراز، ۳۰، ۱۰۰	جهنم، ۱۸
صاقریه، ۵۰	چاه مجنه، ۶۷

مزين، ۷۱، ۴۷	صدر قطیعة الربيع، ۱۲
مسجد ابو جمال، ۴۴	صور، ۵۴، ۶۶، ۱۲۶، ۱۳۷
مسجد جامع قزوين، ۴۲	طالقان، ۴۷، ۴۹، ۱۱۹
مسجد عبدالله بن مبارک، ۱۲	طبرستان، ۶۲، ۱۳۴
مسجد الحرام، ۵۵	طرابلس، ۵۴
مصر، ۱۶، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۶۱، ۷۸	طرسوس، ۴۶، ۵۰، ۶۲، ۱۲۲
۸۸، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۵۱	عراق، ۱۶، ۱۹، ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۵۹، ۶۰
مکه، ۱۳، ۲۶، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۵۵	۶۱
۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۱	فارس، ۱۶، ۲۶، ۴۲، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۹۲
ملطیه، ۴۷	۱۱۴، ۱۳۲
نسا، ۱۶	قرميسين، ۳۲، ۱۰۱
نهاوند، ۵۹، ۱۳۱	قزوين، ۳۱، ۳۳، ۴۷، ۴۹، ۹۹، ۱۰۱
نیشابور، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۳۶، ۳۷، ۴۲	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹
۵۸، ۶۱، ۷۰، ۸۱	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰
واسط، ۶۰، ۷۰	قله سروند، ۵۸
واشجرد، ۵۸، ۱۳۰	کورآباد، ۳۷
همدان، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۳۷، ۸۴	کوه لبنان، ۴۳، ۴۴
هند، ۷۱، ۱۲۸	کوه لکام، ۴۴
	مرو، ۱۹، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۹

فهرست کتاب‌ها

ادب قاضی، ۶۲	۸۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
انساب، ۸	۱۳۴، ۱۳۷
الایرانیون و الادب العربی، ۱۶	طبقات النسا، ۸
البستان، ۱۲	فتاوی، ۲۳
تاریخ اسلام، ۱۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴	قبله، ۶۲، ۷۷
۱۰۸، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۵	قرآن، ۳، ۱۹، ۲۰، ۶۴، ۷۳
تاریخ بغداد، ۱۱، ۱۲، ۶۹، ۸۳، ۹۶	قوت، ۶۳
۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	کتاب ماه ادبیات، ۵۶، ۱۵۱
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵	کتاب ماه دین، ۷، ۱۵۲
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰	کتاب التوحید، ۴۹
تاریخ صوفیه، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳	کشف الظنون، ۱۱، ۸۳
۱۶، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱	اللباب فی تهذیب النساب، ۲۰
۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹	اللمع، ۱۱، ۸۳
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷	مجموع فتاوی، ۱۴، ۸۵
۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۹	مجموعه آثار سلمی، ۸، ۱۲، ۱۵۱
التعلیقه الکبری، ۱۲	مَحَن صوفیه، ۲۶
تلخیص، ۶۲	مختصر مزنی، ۱۲
حلیه، ۶۳، ۶۴	مفتاح، ۶۲
سیاق تاریخ نیشابور، ۹، ۱۵، ۱۸	مناقب الابرار، ۱۳، ۸۴
الصیهور فی نقض الدهور، ۲۲	مواقیت، ۶۲
صحیح بخاری، ۴۹	نظم الجُمان، ۱۰۶
طبقات الصوفیه، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۸۳	

فهرست فرق

شیعه، ۲۲	اسماعیلیه، ۲۲
قرمطی، ۲۲	باطنیه، ۲۱، ۶۱
مجوس، ۶۶	زندقه، ۲۱، ۷۶
	زندقه، ۳۵، ۵۶

فهرست احادیث

- ص ۸۸ قَدْ نَهَى النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - عَنْ تَرْوِيعِ الْمُسْلِمِ.
- ص ۹۶ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : (إِذَا دَعَا أَحَدُكُمْ، فَلَا يَقُلْ: اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ، وَلَكِنْ لِيَعِزِّمْ، وَلِيُعْظِمَ الرَّغْبَةَ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَتَعَاطَمُ عَلَيْهِ شَيْءٌ أُعْطَاهُ). رَوَاهُ مُسْلِمٌ.
- ص ۱۲۲ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال، يقول الله تعالى: "وإذا أراد عبدي أن يعمل سيئة، فلا تكتبوها عليه حتى يعملها فإن عملها فكتبوها بمثلها وإن تركها من أجل فكتبوها له حسنة، وإذا أراد أن يعمل حسنة فلم يعملها فكتبوها له حسنة، فإن عملها فكتبوها له بعشر أمثالها إلى سبعمائة".
- ص ۱۲۸ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَيَعْمُرُ بِالْقَوْمِ الدِّيَارَ وَيُكْثِرُ لَهُمُ الْأَمْوَالَ وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ، قَالَ بِصَلَتِهِمْ أَرْحَامِهِمْ".
- ص ۱۲۸ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ اللَّهَ لَيَعْمُرُ بِالْقَوْمِ الدِّيَارَ وَيُكْثِرُ لَهُمُ الْأَمْوَالَ وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ قِيلَ: وَكَيْفَ قَالَ: لِصَلَةِ أَرْحَامِهِمْ". وَلَفْظُ الْحَاكِمِ: "وَمَا نَظَرَ إِلَيْهِمْ مِنْذُ خَلَقَهُمْ بَعْضُ لَهُمْ.. " الْحَدِيثُ.
- ص ۱۳۵ عائشة قالت: من حدثك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم بال قائماً فلا تصدقه، ما بال رسول الله صلى الله عليه وسلم قائماً منذ أنزل عليه الفرقان.
- ص ۱۳۸ رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ما تصدق المرء بصدقة مثل علم ينشر».

فهرست آیات

- وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى [المائدة: ٢] ص ٩١
- وَقَالَ: وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ [العصر: ٣] ص ٩١
- وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ [البعد: ١٧] ص ٩١
- بَلَى هُنَا مُرِيدُونَ أَتَقَالَ أَنْكَادَ، يَعْتَرِضُونَ وَلَا يَقْتَدُونَ، وَيَقُولُونَ وَلَا يَعْمَلُونَ،
فَهَؤُلَاءِ لَا يُفْلِحُونَ. ص ٩١
- فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ - الْآيَةُ [النساء: ٦٥]. ص ٩٥
- إِنَّهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزَدْنَاهُمْ هُدًى ص ٩٩
- أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ، الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ، وَبِعِزَّةِ اللَّهِ، وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا نَجِدُ، وَمِنْ شَرِّ النِّفَاثَاتِ
فِي الْعَقْدِ، وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
- رب العرش الكريم. ص ١٠٣
- أَنَا خَيْرُ مَنْهُ ص ١٤١

فهرست اشعار

ابو عبدالله الختني:

عقم النساء فلن يلدن شبيهه

إن النساء بمثله عقم

ص ۱۱۸

من حلاج:

لئن أمسيت في ثوبى عديم
فلا يحزنك ان بصرت حالا
فلى نفس ستتلف او سترقى

لقد بلبا على حر كريم
مغيرة عن الحال القديم
لعمرك بى إلى امرٍ جسيم

ص ۱۴۰

من حلاج:

انعى اليك نفوسا طاح شاهدها
انعى اليك قلوبا طال ما هطلت
انعى اليك لسان الحق منك ومن
انعى اليك بيانا تستكين له
انعى اليك اشارات العقول معاً
انعى وحبك اخلاقا لطائفه
مضى الجميع فلاعين ولا اثر
و خلفوا معشرا يحذون لبستهم

فيما ورا الحيث أو فنى شاهد القدم
سحائب الوحي فيها بحر الحكم
اودى و تذكاره فى الوهم كالعدم
اقوال كل فصيح مقول فهم
لم يبق منهن الادراس العدم
كانت مطاياهم من مكمد الكظم
مضى عاد و فقدان الألى ارم
اعمى من البهم بل اعمى من النعم

ص ۱۴۵

لابي العنايه:

طلبيت المستقر بكل أرض	فلم ارلى بارض مستقراً
اطعت مطامعى فاستعبدتني	ولو انى قنعت لكنت حراً
[فَئِلْتُ مِنَ الزَّمانِ وَ نالَ مَنى]	وكان مناله حلّو ومرّاً

ص ١٤٤